

# Militant

شهریور ۱۳۸۹ سال چهارم - دوره دوم - شماره ۳۴

مدرایش مارکسیستهای انقلابی ایران



## حزب ابزار برافروختن اخگر به شعله

بخش سوم

در دفاع از مارکسیزم انقلابی، علیه رادیکالیزم خرده بورژوازی

مازیار رازی

"...هنگامی که خرده بورژواهای دمکرات همه جا زیر فشار هستند، عموماً برای پرولتاریا موعظه وحدت و آشتی سر می دهند، بسوی آن دست دوستی دراز می کنند و می کوشند تا یک حزب بزرگ مخالف بر پا کنند که کلیه ی گرایش های مختلف یک حزب دمکراتیک را در بر گیرد. آنان می کوشند تا کارگران را به یک سازمان حزبی بکشانند که در آن شعارهای کلی سوسیال دمکراتیک مسلط باشد، شعارهایی که پشت آنان منافع ویژه پرولتاریا نمی تواند به پیش رود.... و به سود خرده بورژوازی رادیکال و به ضرر کامل پرولتاریا تمام می شود." مارکس و فردریک انگلس

صفحه ۲۳

سخنرانی مازیار رازی در کنگره افتتاحی "گرایش مارکسیستی انقلابی"

صفحه ۵

حکایت آن "یک میلیارد دلار" و شیرین زبانی های "صدای آمریکا"

صفحه ۶

چرا برای انقلاب سوسیالیستی و براندازی نظام سرمایه داری به حزب انقلابی طبقه کارگر نیاز است؟

صفحه ۸

بحران سیستان و بازیگران بنیادگرا و سرمایه دار این منطقه

صفحه ۱۱

مالی سازی: علت بحران؟

صفحه ۱۳

بحران سرمایه داری و چهره حقیقی صهیونیسم

صفحه ۱۶

صنعت ملی شده و مدیریت کارگران (تروتسکی)

صفحه ۱۸

پیرامون مسأله ملی (تروتسکی)

صفحه ۲۲

بحران سرمایه داری و چالش بیکاری در آمریکا

صفحه ۲۷

قدرت شورایی چیست؟ (لنین)

صفحه ۳۰

ستون آزاد

صفحه ۳۰

## سر مقاله

نگاهی به اعتراضات یک سال گذشته و ضرورت تدارک برای اعتصاب عمومی

آرمان پویان

قریب به یک سال از حرکت های اعتراضی در ایران می گذارد و با نگاهی به سیر این وقایع، می توان دید که اعتراضات از نقطه اوج خود در درگیری های خشونت آمیز روز عاشورا تا به الآن، روندی نزولی داشته و نهایتاً، برای مقطعی نامعلوم، توازن قوا به نفع نیروهای سرکوبگر رژیم تغییر کرده است (و البته این امر به لحاظ تاریخی، عموماً موجی از یأس و رخوت را هم در بین معترضین به دنبال خواهد داشت). در تحلیل این دوره افول، معمولاً و به درستی روی یک مورد تأکید می شود و آن نبود سازماندهی، تشکل و رهبری است (و دقیقاً به دلیل نبود این سه عنصر، در کنار نبود یک چارچوب و هدف بلند مدت است که نمی توان به اعتراضات یک سال گذشته، عنوان "جنبش اجتماعی" را داد). اما به باور من مسأله به همین یک مورد ختم نمی شود. موضوع ظریفی که خواسته یا ناخواسته در نظر گرفته نشده یا بسیار کم رنگ جلوه داده می شود، ترکیب طبقاتی معترضین و ارتباط آن با دوره افول کنونی در شدت اعتراضات است.

صفحه ۲

پیش به سوی تدارک برای اعتصاب عمومی!

نگاهی به اعتراضات یک سال گذشته و ضرورت تدارک  
برای اعتصاب عمومی

آرمان پویان

قریب به یک سال از حرکت های اعتراضی در ایران می گذارد و با نگاهی به سیر این وقایع، می توان دید که اعتراضات از نقطه اوج خود در درگیری های خشونت آمیز روز عاشورا تا به الآن، روندی نزولی داشته و نهایتاً، برای مقطعی نامعلوم، توازن قوا به نفع نیروهای سرکوبگر رژیم تغییر کرده است (و البته این امر به لحاظ تاریخی، عموماً موجی از یأس و رخوت را هم در بین معترضین به دنبال خواهد داشت). در تحلیل این دوره افول، معمولاً و به درستی روی یک مورد تأکید می شود و آن نبود سازماندهی، تشکل و رهبری است (و دقیقاً به دلیل نبود این سه عنصر، در کنار نبود یک چارچوب و هدف بلند مدت است که نمی توان به اعتراضات یک سال گذشته، عنوان "جنبش اجتماعی" را داد).

اما به باور من مسأله به همین یک مورد ختم نمی شود. موضوع ظرفیتی که خواسته یا ناخواسته در نظر گرفته نشده یا بسیار کم رنگ جلوه داده می شود، ترکیب طبقاتی معترضین و ارتباط آن با دوره افول کنونی در شدت اعتراضات است.

## عدم حضور طبقه کارگر در اعتراضات و تأثیرات آن

آن چه به ظاهر می رسد اینست که خرده بورژوازی شهری، موتور محرکه اعتراضات یک سال گذشته بوده و اصولاً طبقه کارگر، به مثابه یک کل واحد، و سایر زحمتکشان در این اعتراضات غایب بوده اند. چنین ادعایی، به هیچ رو کشفی مارکسیستی محسوب نمی شود، بلکه بارها و بارها به شکل و زبان دیگری از سوی به اصطلاح "سبزها" هم مطرح شده است. به عنوان نمونه، نجمه بزرگمهر، خبرنگار فایننشال تایمز در تهران، در مقاله ای به تاریخ ۹ ژوئن ۲۰۱۰ می نویسد: "آقای موسوی تلاش کرده است تا با صحبت از مشکلات اقتصادی و درخواست از هواداران خود جهت اجتناب از شعارهای رادیکال، مانند تغییر رژیم، پایه حمایتی خود را در میان طبقه متوسط تحصیل کرده، بسط دهد. در حالی که کارگران و سایر بخش های فقیرتر جامعه تاکنون اعتنایی به فراخوان های او نداشته اند..."<sup>۱</sup>

حتی اشاره جناب موسوی به ضرورت پیوند با سایر اقشار اجتماعی در بیانیه خود به مناسب روز جهانی کارگر (که بیش تر

به یک درخواست عاجزانه شباهت داشت تا یک فراخوان)، اشاره ای ضمنی به همین مسأله است.

هر چند شاهد بوده ایم که اواخر خردادماه سال گذشته، پرسنل بیمارستان رسول اکرم دست به اعتصاب زدند<sup>۲</sup> یا کارگران ایران خودرو به نشانه اعتراض، در هر سه شیفت به مدت نیم ساعت وارد اعتصاب شدند<sup>۳</sup> و سندیکای شرکت واحد نیز طی بیانیه ای برخورد های حاکمیت را محکوم نمود؛ حتی ماه مه سال جاری، کمیته دفاع از خانواده های جان باختگان و دستگیرشدگان، اسامی ده نفر از کارگران جان باخته در درگیری های خیابانی پس از انتخابات را منتشر ساخت. اما، برخلاف نظر برخی، هیچ یک از این موارد پراکنده، به معنای شرکت مشخص "طبقه کارگر" ایران (اعم از فکری و یدی) نبوده است.

برای کسانی که عدم حضور طبقه کارگر را عامدانه یا سهواً، انکار و آن را تا حد یک مسأله غامض فلسفی پیچیده می کنند، ظاهراً باید از برهان خُلف به عنوان آخرین راه چاره استفاده کرد. یعنی اگر خلاف این حکم را بپذیریم و فرض کنیم که طبقه کارگر وارد اعتراضات یک سال گذشته شده است، ناگزیر باید شاهد دست کم چند اعتصاب کارگری گسترده در کارخانجات و تعطیلی آن ها، اختلال در سیستم حمل و نقل، تعطیلی برخی مدارس و غیره بوده باشیم. نبود هیچ یک از این موارد، تأکیدی است بر این نکته که اصولاً طبقه کارگر، بنا به دلایل متعددی که خود جای بحث دارد، درگیر اعتراضات نشده است (این که تعداد زیادی از کارگران حسن همدردی با معترضین را داشته اند و حتی بدون تشکل و به طور پراکنده در اعتراضات شرکت داشته و بعضاً جان خود را هم از دست داده اند، موضوع دیگریست که نباید به هیچ وجه با شرکت طبقه کارگر به مثابه یک کل واحد اشتباه گرفته شود). هدف از گفتن این چند خط، این بود که به همان رابطه بین عدم حضور طبقه کارگر و کاهش شدت اعتراضات برسم: طبقه کارگر، به طور کلی در بخش های تولیدی (و در نتیجه حساس اقتصادی) و خرده بورژوازی عموماً در بخش توزیع فعالیت می کند. بنابراین میزان فشاری که طبقه کارگر، به خاطر در دست داشتن شریان های حیاتی اقتصاد کشور، می تواند به سیستم وارد کند، به مراتب بیش تر از خرده بورژوازیست؛ و این نکته را هم اضافه کنم که طبقه کارگر ایران، بی هیچ اغراق از سابقه مبارزاتی غنی و گسترده تری نسبت به سایر اقشار اجتماعی برخوردار است و بنابراین قادرست تا نقش رهبری اعتراضات را در دست گیرد و

<sup>۲</sup> نشریه خیابان، شماره ۱، ۲۹ خرداد ۸۸، ص ۴

<sup>۳</sup> همان، ص ۲

<sup>۴</sup> همان، شماره ۳، ۳۱ خرداد ۸۸، ص ۲

<sup>۱</sup> Bozorgmehr, Najmeh. "Reformists struggle to regroup", Financial Times, Jun 9, 2010.



فراوانی در این مورد موجود است. به عنوان نمونه، کتاب "شوق یک خیر بلند: نخستین اتحادیه های کارگری در ایران، ۱۲۸۵ تا ۱۳۲۰" به خوبی روند مبارزات کارگران را از زمان انقلاب مشروطیت تا سقوط رضاخان نشان می دهد. در بخشی از پس گفتار همین کتاب، به عنوان جمع بندی آمده است "الکون برای خواننده علاقه مند مشخص شده است که کارگران ایران، طی دوره مورد بررسی ما، به سازماندهی خود بی علاقه نبودند. آن ها علی رغم ساختار عقب مانده اقتصاد ایران، فقدان سنت سازماندهی و نداشتن تجارب مبارزه جویی کافی در محیط کار، هر زمان که فرصتی به دست آوردند، برای سازمان یابی خویش ابتکارات جالب توجه و قابل تحسینی از خود نشان دادند."<sup>۲</sup>

من هم در یادداشتی مختصر با عنوان "نگاهی به اعتصابات عمده کارگری در ایران"<sup>۳</sup> به طور تیتروار به برخی از مهم ترین اعتصابات کارگری ایران طی دوره مشروطیت تا یک سال پس از پیروزی انقلاب ۵۷، که خود نشان دهنده عمق و شدت مبارزات کارگری در ایران بوده است، اشاره کردم. با وجود سرکوب های سیستماتیک جمهوری اسلامی از بدو تثبیت، باز هم مبارزات کارگری، همراه با افت و خیزهایی، جریان داشته است. به عنوان یک نمونه، آقای بشیریه نشان می دهد که تنها در سال ۱۳۸۰، کارگران ایرانی ۳۰۳ اقدام کارگری در سرتاسر کشور داشته اند که کم تر از شش درصد آن در بخش های نفت، و حمل و نقل رخ داد. بالغ بر ۴۵ درصد از این ۳۰۳ اعتصاب، در اعتراض به حقوق معوقه رخ داد و مابقی عموماً به مسائل معیشتی ارتباط داشت؛ تنها ۲٫۸ درصد، در مواجهه با خصوصی سازی امکان کار بود.<sup>۴</sup>

نگاهی به روزشمار کارگری سال گذشته و چند ماه نخست سال جاری<sup>۱</sup> به خوبی نشان می دهد که کارگران ایران، چه پیش و چه پس از حوادث انتخابات، درگیر مبارزاتی جدی بوده و از آگاهی و

<sup>۲</sup> محمودی، جلیل و سعیدی، ناصر. "شوق یک خیر بلند: نخستین اتحادیه های کارگری در ایران، ۱۲۸۵-۱۳۲۰"، نشر قطره، چاپ اول ۱۳۸۱.

<sup>۳</sup> پویان، آرمان. "نگاهی به اعتصابات عمده کارگری ایران از یکصد سال گذشته تاکنون"، نشریه میلیتات، ش. ۲۵، صص. ۱۱-۱۳.

<sup>۴</sup> Maljoo, Mohammad. "The Green Movement Awaits an Invisible Hand", Middle East Report Online. Jun ۲۶, ۲۰۱۰.

<sup>۱</sup> روزشمار کارگری، سایت کمونیست های انقلابی

آن را کانالیزه کند. دقیقاً به همین دلایل است که غیبت طبقه کارگر از جریان اعتراضات، موجب شد تا حرکت های اعتراضی، نه فشار قابل ملاحظه ای را متوجه رژیم کند (به ویژه از نظر اقتصادی) و نه از رهبری یک طبقه تاریخیاً باتجربه برخوردار شود. نتیجه، سردرگمی و کاهش توان مبارزاتی در طول زمان بود که نهایتاً به وضعیتی فعلی منجر شد و تا حدودی قابل پیش بینی نیز بود.

احتمال حضور طبقه کارگر در مبارزات یک سال گذشته، دقیقاً یکی از نگرانی های خود رژیم بود. به عنوان مثال اواخر مردادماه سال گذشته، در سایت "الف" (وابسته به احمد توکلی) مطلبی منتشر شد با عنوان "موج اعتراض یقه آبی ها در راه است؟". نویسنده، عملاً به دولت هشدار می دهد که "جنبش سبز" را فراموش کند و برای خیزش "یقه آبی ها" فکری کند: "تحركات آبی ها بدون شک متعصبانه است. تنها مچ بند سبز نیست که جای خود را به یقه های آبی می دهد. انگیزه اصلی این حرکت خودجوش، نگرانی از گرسنگی خانواده و شیر خشک فرزند نوزاد و اجاره مسکن آخر ماه و ادامه تحصیل فرزند و درمان همسر است" و در پایان هم می نویسد "باید از جلسه پراکنده سبز خارج شد و بیشتر نگران خروش آبی ها [...] بود".<sup>۱</sup>

علت این نگرانی "منطقی" نیز به اهمیت و وزن طبقه کارگر بازمی گردد. اجازه دهید تا در این مورد به ذکر یک مثال ساده بپردازیم: با نگاه به صادرات ایران در هشت ماهه سال ۸۸، به تفکیک استان های تولیدکننده کالاهای نهایی، می توان دید که ده استان (یعنی بوشهر، تهران، خوزستان، اصفهان، خراسان، کرمان، کردستان، آذربایجان شرقی و غربی و فارس)، ۸۷ درصد کل ارزش صادرات این دوره را دارا هستند.<sup>۲</sup> بدین ترتیب، تنها کفایت تا شماری از اعتصابات و اعتراضات کارگری در تعدادی از این استان ها رخ دهد تا به راحتی به کاهش یا توقف تولیدات و در نتیجه کاهش شدید صادرات و درآمدهای دولت منجر بشود (به خصوص اگر این اعتصابات در استان های تولید کننده و صادرکننده نفت، گاز و سایر مستقات آن باشد). همین مثال نشان می دهد که چرا درجه حساسیت دولت جمهوری اسلامی نسبت به تحركات و فعالیت های کارگری تا به این حد بالاست.

#### سابقه مبارزاتی طبقه کارگر ایران

البته سابقه مبارزاتی طبقه کارگر ایران، موضوعی نیست که در یک نوشته چند صفحه ای بگنجد و ضمناً منابع و نوشته های

<sup>۱</sup> <http://alef.ir/۱۳۸۸/content/view/۵۱۹۸۱/>

<sup>۲</sup> گمرک جمهوری اسلامی ایران، "آمار مقدماتی تجارت خارجی، هشت ماهه ۱۳۸۸"، ص. ۹.



با این تفاوت که این بار "مطالبات اقتصادی" در کانون اعتراضات قرار خواهد گرفت.

### ضرورت اعتصاب عمومی

همان طور که تا به این جا گفتیم، به عقیده من عدم حضور طبقه کارگر ایران، به عنوان قشری که از یک سو بخش های کلیدی اقتصادی را در دست دارد و از سوی دیگر، در مقایسه با سایر اقشار اجتماعی، از سابقه مبارزاتی پربراری برخوردار است، مهم ترین فاکتور در روند نزولی حرکت های اعتراضی بود. اما رژیم با از سر گذراندن این دوره اعتراضات، نه شکاف های اجتماعی را پر کرده و نه ایداً بحران های سیاسی و اقتصادی خود را کاهش داده است. یعنی آن شرایط عینی که الزماً به بحران و ناآرامی های سیاسی و اجتماعی منجر می شود، هم چنان پابرجاست و بی تردید هر روز هم تشدید می شود؛ ولی، شرایط حادث اقتصادی موجب خواهد داشت تا در اعتراضات آتی، مطالبات اقتصادی در کانون اعتراضات قرار گیرد و این بار اعتراضاتی، با طبقه کارگر در رأس آن، صورت گیرد.

اما ورود به چنین شرایطی، بدون تشکل، سازماندهی، برنامه ریزی و کار تئوریک، احتمالاً ضربه را متوجه خود طبقه کارگر خواهد کرد. در این جاست که به باور من، تدارک برای اعتصاب عمومی، اهمیت پیدا می کند. در واقع یک اعتصاب عمومی، از یک سو می تواند ضربه ای به پیکره نظام و عقب نشینی آن (هرچند به طور موقتی) باشد و از سوی دیگر، فضایی را ایجاد خواهد کرد که در آن بسیاری از فعالین و تشکلات کارگری و سیاسی اعلام موجودیت می کنند و یا پا به عرصه حیات می گذارند.

در واقع هدف از تدارک برای اعتصاب عمومی، هم کسب یک سری از امتیازات (مثل اجبار به دولت برای پرداخت حقوق معوقه، جلوگیری از طرح سازمان تأمین اجتماعی در افزایش ۵۰ درصدی فرانشیز، جلوگیری از خصوصی سازی مدارس، آزادی زندانیان سیاسی و غیره) است و هم ایجاد فضایی کوچک و احتمالاً کوتاه برای افزایش فعالیت های اتحادیه ای و تشکیلاتی، و کانالیزه کردن نارضایتی های موجود در بطن جامعه. مارکسیست های انقلابی نیز وظیفه دارند تا در شرایط فعلی- که از یک طرف نوعی سرخوردگی به دنبال سرکوب اعتراضات به وجود آمده و از طرف دیگر، نارضایتی عمیق عمومی، شکاف و انشقاق در حاکمیت و احتمال شکل گیری خیزش هایی در آینده وجود دارد- از هم اکنون برای اعتصاب عمومی تدارک ببینند.

۲۲ مرداد ۱۳۸۹

تجربه سیاسی بالاتری نسبت به معترضین برخوردار بوده و هستند.

### شرایط عینی برای خیزش های اجتماعی

همان طور که چندی پیش در مقاله ای نوشته بودم، «نگاهی گذرا به سرمایه داری نحیف جمهوری اسلامی نشان می دهد که این سیستم با بحرانی همه جانبه، به ویژه در اقتصاد خود، دست به گریبان است؛ به عنوان نمونه، بنابر تخمین های اکونومیست، رشد اقتصادی (رشد تولید ناخالص داخلی واقعی) ایران در سال ۸۸، معادل ۰٫۵ درصد بوده است، نرخ رشدی که نسبت به سال های پیش از آن بسیار پایین به نظر می رسد. نرخ بیکاری هم چنان رو به رشد است (نرخ بیکاری غیر رسمی، حداقل ۲۲ درصد است و در برخی استان ها بالای ۴۵٪ قرار دارد). به گزارش بانک مرکزی، شاخص بهای کالاها و خدمات مصرفی در مناطق شهری ایران (شاخص تورم) در فروردین ماه سال جاری نسبت به ماه مشابه سال قبل ۱۰٫۳ درصد و در این بین، شاخص بهای گروه بهداشت و درمان در مقایسه با ماه مشابه سال قبل، ۲۱٫۷٪ افزایش داشته است. وضعیت سیستم بانکی نیز با رسیدن مطالبات معوقه بانکی- یا به عبارتی طلب سوخته بانک ها- به ۴۸ هزار میلیارد تومان، عملاً به مرحله ورشکستگی رسیده است. وضعیت صنایع و واحدهای تولیدی نیز به همین منوال است، به طوری که دولت در مرحله اول، با استمهال بدهی ۲ هزار و ۲۸۰ واحد تولیدی که میزان بدهی آن ها به سیستم بانکی کمتر از ۲ میلیارد تومان بود، موافقت کرد. در مرحله بعد نیز دولت مصوب کرد که بدهی ۴ هزار و ۹۹۱ واحد تولیدی دیگر را استمهال کند. بدین ترتیب، شمار "بنگاه های بحران زده" مشمول برنامه حمایتی دولت، طی خردادماه تا شهریور ماه سال ۸۸ به ۶۷۷۱ مورد رسید.

طبق گزارش سازمان سرمایه گذاری های خارجی (۴ آذر ۸۸)، حجم سرمایه گذاری خارجی در سال ۸۷، با ۹۳ درصد کاهش نسبت به سال ۸۶، به حدود ۸۲۲ میلیون دلار رسید. به تمامی این موارد باید دور جدید تحریم های شورای امنیت سازمان ملل علیه رژیم ایران را هم اضافه کرد.<sup>۱</sup>

چنین شرایطی، با ادامه یورش های رژیم زیر عنوان طرح تحول اقتصادی، به افزایش عمق و دامنه بحران سیاسی- اجتماعی جمهوری اسلامی خواهد انجامید و در واقع، هر روز بیش از پیش، بسستر را برای ناآرامی ها و خیزش های اجتماعی مهیا خواهد کرد،

<sup>۱</sup> پویان، آرمان. "سازمان تأمین اجتماعی و دست اندازی به حقوق اولیه طبقه کارگر"، وب سایت میللتانت، ۹ تیر ۸۹.



## سخنرانی مازیار رازی در کنگره افتتاحی

### «گرایش مارکسیستی انقلابی»



**نخستین کنگره** گرایش مارکسیستی انقلابی (CMR)، از ۲۸ ژوئیه تا اول اوت ۲۰۱۰ در مادرید اسپانیا برگزار گردید. متن پیش رو، سخنرانی مازیار رازی در کنگره مذکور می باشد.

\*\*\*

رفقا مایه افتخار است که امروز در بین شما رفقا باشیم و دروهای رفیقانه و برادرانه بخش ایران را به شما برسانم. بخش ما در ایران، بخش جوانیست.

ما یکی از سازمان های اصلی انقلابی در ایران هستیم که نشریه ای ماهانه بین ۳۰ تا ۷۰ صفحه با نام میلیتانت منتشر می کنیم. نام سازمان ما، هم چون نام سازمان شماست: «گرایش مارکسیست های انقلابی».

اما دلیل آن که امروز در این جا هستیم، شباهت در نام یا شباهت در نشریه مان نیست. ما اساساً در این جا هستیم، چرا که مبارزه ای بنیادین را علیه بوروکراسی در سازمان "گرایش بین المللی مارکسیستی" (آی ام تی) پشت سر گذاشتیم. طی یک سال و نیم گذشته، ما به خوبی می دانستیم که مبارزه شما علیه بوروکراسی، صحیح و بحق است. ما هم به مبارزه علیه باند آلن وودز پرداختیم؛ باندی که جلوی هرگونه بحث دموکراتیک در آی ام تی را گرفته بود. ما، همانند شما، به خوبی آگاه بودیم که ساختن یک بین الملل، بدون دموکراسی درونی امکان پذیر نیست.

اگر ما می خواهیم تا پیشتازترین و مترقی ترین کارگران را به صفوف خود جذب کنیم، باید دارای دموکراسی درونی و بحث آزاد باشیم و، البته، وحدت عمل جهت اجرای خط اکثریت در جامعه. مبارزه ای که شما علیه باند آلن وودز آغاز کردید، ما را به لحاظ سیاسی و سازمانی، بیش از هر گرایش دیگری در آی ام تی، به شما نزدیک تر کرد. البته، روش ما در مبارزه با بوروکراسی تا حدودی متفاوت بود. به گمان من، رفقای اسپانیا، ونزوئلا،

مکزیک، و کلمبیا به درستی به این نتیجه رسیدند که این وضعیت دیگر کفایت و اکنون بهترین فرصت برای ساختن سازمانی مستقل در راستای ادامه فعالیت های خودشان است. اما ما تصمیم گرفتیم تا برای مدتی در داخل آی ام تی مبارزه کنیم و به اعضای ناراضی درون سازمان، نوعی مرکزیت دهیم. در نهایت ما به خاطر مبارزه مان اخراج شدیم.

به علاوه ما اشتراکاتی نیز با هم داشتیم: رویکرد ما به سوی طبقه کارگر یکی از فصول مشترکی است که ما در بخش اسپانیا، به ویژه طی چهار سال گذشته، شاهد بوده ایم. هم چنین از نظر سازمانی، ما اشتراکات زیادی داریم: هر دوی ما، و تمامی سازمان های آمریکای لاتین، به خصوص رفقای اسپانیا، تحت شرایط دیکتاتوری به فعالیت مشغول بوده ایم. و ما چیزهای بسیاری برای آموختن از دوره مبارزاتی شما علیه فرانکو و به کارگیری آن در ایران داریم. بنابراین، هرچند زبان های ما متفاوت است، هرچند کشورهای ما مختلف است و ما از یک دیگر بسیار فاصله داریم، اما مبارزه ما بسیار به هم نزدیک است.

نکته دیگر اینست که: در شرایط بحران امپریالیسم جهانی، و بحران بانک ها به طور اعم، اکنون بهترین زمان برای انقلابیون است تا برای ایجاد یک سازمان انقلابی بین المللی به تدارک بپردازند. یک سازمان بین المللی، که در عمل بتواند با موج کنونی جنبش های توده ای در مقیاس جهانی مواجه شود. این سازمان ها، سازمان هایی هستند که بر پایه جنبش پرولتری و مبارزات روزمره طبقه کارگر بنا شده، و ضمناً دارای دموکراسی درونی برای بحث پیرامون مقولات مختلف تاکتیکی که ما را برای دخالتگری آماده می سازد، است.

ما احساس می کنیم که سازمان ما، با سازمان شما، با بسیاری از سازمان های دیگری که در آینده به ما خواهند پیوست، مستعد هستند و در عمل اثبات کرده اند که ما در موقعیت آغاز تدارک برای ایجاد سازمانی بین المللی هم چون کمینترن هستیم. به همین دلیل، ما طرفدار رویکرد "رشد بادکنکی" در قبال ساختن یک بین الملل نیستیم. ما احساس می کنیم که باید در سطحی بین المللی، فعالیت های مشترک عملی و مستمر داشته باشیم. من اطمینان دارم که با اقدامات مشترک، با نزدیکی به یک دیگر و بحث های دموکراتیک درونی، قادر خواهیم بود تا برای ساختن یک بین الملل در مقیاس جهانی سریعاً و عمیق تدارک ببینیم.

زنده باد سوسیالیسم!

زنده باد مارکسیسم انقلابی بین المللی!

۱ اوت ۲۰۱۰





## حکایت آن "یک میلیارد دلار" و شیرین زبانی های

## "صدای آمریکا"

آرمان پویان

چندی پیش احمد جنتی، دبیر شورای نگهبان و امام جمعه موقت تهران، از "سندی" صحبت کرد که مطابق با آن "آمریکایی‌ها یک میلیارد دلار از طریق افراد سعودی، که هم اکنون عامل آمریکا در کشورهای منطقه هستند، به سران فتنه دادند و همین سعودی‌ها که به نمایندگی آمریکا صحبت می‌کردند، گفتند، اگر توانستید نظام را منقرض کنید، تا ۵۰ میلیارد دلار دیگر را هم می‌دهیم، اما خداوند این فتنه را به دست بندگان صالحش خاموش کرد" (۱). بحث بر سر این ادعای جدید به قدری بالا گرفت که جبهه مشارکت هم در بیانیه‌ای در مورد جنتی نوشت "سابقه ایشان در بیان مطالبی که مردم ایران را مبتهج می‌کند، طولانی است. اما به نظر می‌رسد که این بار آخرین فرصت ایشان برای ایراد مطالبی است که در اثر القانات کودکانه عده‌ای شناخته شده، واگو می‌شود. این بار زمان آن است تا ملت ایران بی هیچ شبهه‌ای کاملاً دریابند چگونه فردی که کوچکترین پرهیزی از ارتکاب بزرگترین گناهان ندارد، متصدی دو منصبی شده است که شرط اول آن عدالت است" (۲) و بعد هم چند پرسش در مقابل جنتی مطرح کرد. من نه به "سند" جناب جنتی دسترسی دارم و نه ابداً در مورد این "بندگان صالح" مشارالیه اطلاعی دارم، بنابراین ترجیح می‌دهم در مورد صحت یا سقم این ادعا اظهار نظری نکنم. اما فارغ از این ادعای جنتی، آن چه که برایم جالب به نظر می‌رسد، واکنش صدای آمریکا، و استفاده هوشمندانه از این گفته و از بی اعتمادی شدید عمومی نسبت به جمهوری اسلامی در داخل، برای تظهير یک سری مسائل است.

در برنامه تفسیر خبر (جمعه شب، مورخ ۸ مرداد ۸۹)، به روال معمول دو تن از چهره‌های همیشگی این دارالمجانین، یعنی سازگارا و نوری زاده - که از قرار معلوم به منابع و اطلاعات دست اولی از "بچه‌های سپاه" و غیره هم دسترسی دارند - وارد صحنه می‌شوند. در تمام طول برنامه، تأکید عجیبی وجود دارد که رقم یک میلیارد دلار، مبلغی محیرالعقول، عجیب و دور از ذهن است و در آمریکا، بر خلاف جمهوری اسلامی برای یک دلار هم "حساب و کتاب" وجود دارد (که ظاهراً تمامی این‌ها تأکیدی است بر ویژگی‌های بی‌بدیل مدل دموکراسی ایده آل آن‌ها، یعنی آمریکا).

فرض را بر این می‌گذاریم که اظهارات اخیر جنتی، مانند سالیان گذشته، هذیان‌گویی محض بوده است. اما این که چرا صرف یک میلیارد دلار از جانب دولت آمریکا (در هر کشوری) تا این حد برای آقایان عجیب به نظر می‌رسد، پرسشی است واقعاً قابل

تعمق! احتمالاً این حضرات نمی‌دانند یا خود را به ندانستن می‌زنند که بودجه پایه وزارتات دفاع برای سال مالی ۲۰۱۰، به ۵۳۳،۸ میلیارد دلار رسید که به انضمام مخارج مربوط به "عملیات احتمالی خارجی"، می‌شود ۶۶۳،۸ میلیارد دلار. (۳) به گزارش مؤسسه تحقیقات بین‌المللی پیرامون صلح در استکهلم، هزینه‌های نظامی آمریکا، ۴۳ درصد از کل هزینه‌های نظامی جهان را تشکیل می‌دهد و ایالات متحده در بین ۱۰ کشور با بیش‌ترین هزینه‌های نظامی، در رتبه اول قرار دارد. (۴)

زمانی که بودجه در ۲۸ اکتبر ۲۰۰۹ به امضا رسید، حجم نهایی بودجه وزارتات دفاع ۶۸۰ میلیارد دلار بود، یعنی ۱۶ میلیارد بیش‌تر از درخواست اوباما. قرار بود تا یک لایحه متمم هم برای اختصاص ۳۷ میلیارد دلار دیگر به منظور پوشاندن هزینه‌های جنگ عراق و افغانستان، در بهار سال جاری (۲۰۱۰) به تصویب برسد، اما پس از تصویب از سوی سنا، هم چنان از طرف مجلس به حالت تعلیق درآمده است. مخارج دفاعی جدا و خارج از وزارتات دفاع هم مبلغی بین ۲۱۶ تا ۳۶۱ میلیارد دلار را تشکیل می‌دهد که با احتساب آن‌ها، کل هزینه‌های دفاعی به ۸۸۰ میلیارد تا ۱،۰۳ تریلیون دلار در سال مالی ۲۰۱۰ می‌رسد. (۵)

آن گونه که مرکز برآوردهای استراتژیک و بودجه‌ای گزارش داده است، از سال ۲۰۰۱ تا اواخر سال ۲۰۰۸، ایالات متحده مجموعاً قریب به ۸۷۱ میلیارد دلار بر روی جنگ‌های عراق و افغانستان هزینه کرده است. (۶۸۷ میلیارد برای عراق و ۱۸۴ میلیارد دلار برای افغانستان - به دلار سال ۲۰۰۸) (۶)

واقعاً جای سؤال دارد که در بین هزینه‌های چند صد میلیارد دلاری، چرا رقم "یک میلیارد" تا این حد برای آقایان عجیب به نظر می‌رسد؟ باز هم تأکید می‌کنم که در این جا، مسأله درستی یا نادرستی گفته‌های شیخ مفولک ما، جنتی، نیست؛ بلکه موضوع، چنگ زدن مفسرین صدای آمریکا به این ادعا، برای قلب کردن یک سری حقایق است.

ضمناً این آقایان به کرات اظهار تعجب کردند که چه گونه چنین مبلغی، در صورت صحت، می‌تواند به دست افرادی در داخل ایران برسد. جزئیات ارسال مبلغی از طرف دولت آمریکا به کشورهای مختلف، چیزی نیست که در اختیار "مفسرین" خرده پای نظیر این دو باشد. اما این به معنای نبود مجاری و کانال‌هایی برای انتقال این مبلغ هم نخواهد بود. کما این که به عنوان نمونه سیمرور هرش، روزنامه‌نگار جنجالی آمریکا، در مقاله معروف خود با عنوان "آماده سازی میدان جنگ" (مندرج در نیویورکر، ۷ ژوئیه ۲۰۰۸)، جزئیاتی را در مورد اختصاص بودجه ۴۰۰ میلیون دلاری کنگره آمریکا در دوره بوش برای انجام اقدامات پنهانی در ایران، از طریق جندالله، پژاک، مجاهدین خلق و غیره



بالایی، نیمی از کل رشد اقتصادی در طی دوران ۱۹۹۳-۲۰۰۷ را به خود اختصاص داده است.<sup>(۱۱)</sup> (این درآمد، درآمد بازاری است که عواید سرمایه هم مشمول آن می شود) (۱۲) بنابر گزارش وزارت کشاورزی ایالات متحده، در سال ۲۰۰۶ بالغ بر ۳۲ میلیون نفر از مردم این کشور در خانوارهایی زندگی می کردند که از عدم امنیت غذایی (لفظ مؤدبانه برای گرسنگی) رنج می برده اند و از این تعداد، ۱۳ میلیون نفر را کودکان تشکیل می داده اند. به علت عدم دسترسی به مواد غذایی، افراد بزرگسال بیش از ۱۲ میلیون خانوار از داشتن وعده های غذایی متناسب (balanced meals) محروم بوده اند و در بیش از ۷ میلیون خانواده، افرادی بوده اند که یا سهم کمتری در وعده غذایی خود داشته اند و یا اصولاً چند وعده غذایی شان حذف شده بود (Skipped meals) و در قریب به ۵ میلیون خانواده، طی چند دوره در طول یک سال، پیش آمده بود که کودکان مقدار کافی غذا برای تغذیه نداشته باشند. (۱۳) معلوم نیست در کشوری که به زعم آقایان، یک دلار هم حساب و کتاب دارد، چه گونه ما با پدیده گرسنگی و سوء تغذیه رو به رو هستیم.

این را هم به موارد قبلی اضافه می کنم که از هر چهار زندانی در جهان، یک نفر در بازداشتگاه های ایالات متحده به سر می برد. ترکیب این زندانیان نیز به شدت نژادپرستانه است: از هر ۱۵ سیاه پوست بالغ، یک نفر در حبس است؛ از هر ۹ نفر، یک نفر در رده سنی ۲۰ تا ۳۴ سال قرار دارد؛ از هر ۳۶ نفر، یک تن هیسپانیک (لاتین تبار) است. دو سوم کسانی که به حبس ابد محکوم شده اند، آفریقایی-آمریکایی یا لاتین تبار هستند، و در مورد ایالت نیویورک، فقط ۱۶٫۳٪ از زندانیان، سفیدپوست هستند. هر ساله، ۷۰۰۰ نفر در زندان های آمریکا جان خود را از دست می دهند؛ بسیاری از آنان به قتل می رسند یا خودکشی می کنند. (۱۴)

می توان به همین منوال ادامه داد. این ها تنها بخشی از واقعیات تلخی است که در بین پرت و پلاگویی دلفک های سیاسی صدای آمریکا، از مخاطب پنهان می شود. مسخره تر آن جاست که مجری برنامه، با ژستی حق به جانب و برای اثبات "دموکراتیک" بودن برنامه، از جنتی دعوت می کند تا اگر میل اش کشید، تماسی بگیرد و از خود دفاع کند (و لابد از نظر او مخاطبان هم هالو هستند...).

این رویکرد صدای آمریکا، صد البته که منطقی است. در سایت این رسانه آمده است: "صدای آمریکا، که از ۱۹۴۲ به روی آنتن رفت، مؤسسه سخن پراکنی چند رسانه ایست که با بودجه دولت آمریکا و از طریق «هیأت مدیره سخن پراکنی (BBG)» تأمین مالی می شود. هر هفته بیش از هزار ساعت برنامه خبری، علمی و فرهنگی پخش می کند و در حدود ۱۱۵ میلیون شنونده در سراسر جهان دارد و بودجه ۲۰۰۶ آن ۱۶۶ میلیون دلار بوده است." و در بند ۳ منشور آن ذکر شده است که "VOA، سیاست های ایالات متحده را به نحو روشن و قاطع ارائه می کند؛ و نیز بر

فاش ساخته و در مطلب جدیدتری، در مورد ارتباطات جندالله و آمریکا صحبت کرده بود.<sup>(۱۵)</sup> با این حال، این که دقیقاً چه گونه این مبالغ منتقل می شود، جزء اسناد کلاسه شده و محرمانه ایست که فقط در اختیار مقامات بالا قرار دارد، و نه فی المثل در اختیار سازگارا که ظاهراً کل اطلاعاتش به "بچه های سپاه" محدود می شود.

موضوع دیگر آن که همین آقایان، بارها و بارها در پوستین افرادی خیرخواه ظاهر شده اند- که علی الظاهر هیچ دغدغه ای جز دموکراسی برای ایران (البته با قرائت نئولیبرالی، که مصداق بی چون و چرایش خود آمریکاست) ندارند- و آه و ناله سرداده اند که چه طور رژیم جمهوری اسلامی با صرف هزینه های نجومی برای سرکوب و فیلترینگ، برای توسعه کشور و رفاه حال شهروندانش کاری نمی کند. خب سؤال درست و بجایی است. اما چرا وقتی همین صورت مسئله را، با گذاشتن ایالات متحده به جای جمهوری فحیمه اسلامی، مطرح می کنیم، به یک باره همگی آن ها خفه می شوند؟

به موازات رشد هزینه های نظامی گری "سیستم دموکراتیک" متبوع این آقایان، بنابر گزارش اخیر اداره آمار کار، نرخ بیکاری رسمی این کشور طی ماه ژوئیه به ۹٫۵ درصد و نرخ بیکاری غیررسمی (به عنوان معیار دقیق تر)، به ۱۶٫۵ درصد رسید که هر دو رقم نسبت به یک سال گذشته، کاهش چندانی را نشان نمی دهند. (۱۶) طبق گزارش مرکز سرشماری، نرخ فقر رسمی در سال ۲۰۰۷، برابر ۱۲٫۵٪ بوده است. در این سال، ۳۷٫۳ میلیون نفر از مردم در فقر به سر می برده اند که این رقم نسبت به ۳۶٫۵ میلیون در سال ۲۰۰۶، حدود ۸۰۰٫۰۰۰ نفر افزایش را از خود نشان می دهد (۱۷). با این حال، آکادمی ملی علوم (NAS) با روش دیگری (موسوم به MSI-GA-CE) نشان می دهد که در سال ۲۰۰۷، نرخ فقر ۱۵٫۳٪ بوده است. (۱۸) درآورد است که در ایالات متحده آمریکا به عنوان یکی از کشورهای ثروتمند دنیا، طبق آمار های سال ۲۰۰۷، حدود ۴۵٫۷ میلیون نفر از جمعیت تقریباً ۳۰۰ میلیونی این کشور (یعنی حدوداً یک ششم جمعیت) فاقد پوشش بیمه سلامتی هستند، که ۸٫۱ میلیون نفر از آنان را افراد زیر ۱۸ سال تشکیل می دهند؛ (۱۹) با این حال، می بینیم که مسأله بیمه هم چنان پادرواست. به تمامی این مسائل، شکاف های عمیق درآمدی را هم اضافه کنید؛ "امانوئل سانز"، پروفیسور اقتصاد در دانشگاه برکلی کالیفرنیا در گزارشی به تاریخ ۱۰ اوت ۲۰۰۹ (بر مبنای تخمین های سال ۲۰۰۷) نشان می دهد که شکاف درآمدی مابین اقشار ثروتمند و فقیر در ایالات متحده از سال ۱۹۱۷ تاکنون، به بیشترین سطح خود رسیده است. در گزارش سانز آمده است که "درآمدهای ۱ درصد بالایی جامعه، با نرخ ۵٫۹ درصد در سال رشد کرده است (یعنی یک رشد ۱۲۲ درصدی طی یک دوره چهارده ساله). این بدان معناست که درآمد های ۱ درصد



### چرا برای انقلاب سوسیالیستی و براندازی نظام سرمایه داری به حزب انقلابی طبقه کارگر نیاز است؟

وحید رنجبر - مزدک پویان

بحث حزب و تشکیلات طبقه ی کارگر از جمله موضوعاتی است که در آثار کلاسیک و معاصر به دفعات به آن پرداخته شده و دارای اهمیت فراوانی می باشد. مارکسیست های انقلابی ایران، پیشتر در نشریاتی چون «کند و کاو»، «کارگر سوسیالیست»، «جوان سوسیالیست» و نیز نشریه ی «میلیتانت» بارها در مورد ساختار حزب پیشتاز انقلابی، روند شکلی گیری آن و رابطه ی آن با طبقه ی کارگر و روشنفکران نوشته اند و مقالات متعددی را منتشر کرده اند. اما هدف اصلی که در این نوشتار دنبال می شود، بحث در مورد "علت نیاز به حزب انقلابی طبقه ی کارگر" است و چندان وارد موضوعات دیگر، اما مرتبط با آن نخواهد شد.

حدود دو قرن پیش، کارل مارکس و فردریک انگلس، با کشف فرمول های تا آن زمان ناشناخته ی ارزش افزوده، ضمن شناسایی و اعلام تضاد های درونی حل ناشدنی نظام سرمایه داری، سوسیالیسم علمی را پی ریزی کردند بدین سان آنان انقلاب سوسیالیستی و براندازی نظام سرمایه داری به دست پرولتاریا را ناگزیر خواندند. اما با گذشت دو قرن از اظهار نظرهای کارل مارکس و انگلس، آن چه آن ها پیش بینی کرده بودند، تنها یک بار با موفقیت به وقوع پیوست و شاهد تشکیل یک حکومت شوراهای کارگری بودیم، در پائیز ۱۹۱۷ در روسیه، کارگران و سربازان تحت لوای حزب بلشویک به رهبری ولادیمیر لنین و لئون تروتسکی، توانستند برای نخستین بار در تاریخ، نمایندگان سنتی خود را به کنار زده و با مداخله ی مستقیم خود تاریخ را بسازند. با گذشت سال های زیاد از دوران مارکس و انگلس، پرولتاریا در مقیاس جهانی، بسیار بزرگتر و رشد یافته تر از پیش شده است، بورژوازی دیگر در سرتاسر گیتی قدرت را در دست دارد و می توان گفت در تمامی نقاط جهان، میوه ی انقلاب نه تنها رسیده است، بلکه در حال گندیدن می باشد. تضادهای ذاتی نظام سرمایه داری شدت روز افزونی گرفته، و هر روز بوی تعفن این سیستم طبقاتی بیشتر شامه را آزار می دهد. با وجود تمامی بحران های فاجعه آمیز. روز افزون و حل ناشدنی، به راستی پرسیدنی است که چرا هنوز انقلاب سوسیالیستی جهانی به سرانجام نرسیده است؟ زمانی که تمامی شرایط عینی برای انقلاب کارگری مهیا است، چرا انقلاب سوسیالیستی و نابودی ساختار طبقاتی تا این حد به تعویق افتاده است؟ آیا بورژوازی ذاتاً توانایی بازتولید خود، حتا در کشورهایی که با انقلابی ضد سرمایه داری، در عرصه ی جهانی، بر می خیزند را دارد؟ آیا کاپیتالیسم توان و امکان تاریخی بازتولید خود در پس. هر بحران عظیم را دارد؟ به اعتقاد ما خیر! این بورژوازی نیست که خود و توان اش را باز می یابد، این

اساس این سیاست ها گفتگوها و دیدگاهها را ارائه می کند». پس همه چیز روشن است؛ سیاست های حاکم بر این رسانه، همان سیاست های حکومت آمریکا است، و ما کفایت که در مورد سیاست های دولت آمریکا نسبت به کشورمان و نیز حکومت جمهوری اسلامی به جمع بندی برسیم تا تکلیفمان در مورد VOA هم روشن شود. (۱۰)

منابع:

- (۱) <http://aftabnews.ir/vdcbfab^srhbg^p.uiur.html>
- (۲) <http://news.gooya.com/politics/archives/۲۰۱۰/۰۷/۱۰۸۳۷۹.php>
- (۳) [http://en.wikipedia.org/wiki/Military\\_budget\\_of\\_the\\_United\\_States](http://en.wikipedia.org/wiki/Military_budget_of_the_United_States)
- (۴) <http://www.sipri.org/yearbook/۲۰۱۰/files/SIPRIYB۱۰summary.pdf>
- (۵) See "۳"
- (۶) [http://www.csbaonline.org/۴Publications/PubLibrary/R.۲۰۰۸۱۲۱۰.Cost\\_of\\_the\\_Wars\\_i/R.۲۰۰۸۱۲۱۰.Cost\\_of\\_the\\_Wars\\_i.pdf](http://www.csbaonline.org/۴Publications/PubLibrary/R.۲۰۰۸۱۲۱۰.Cost_of_the_Wars_i/R.۲۰۰۸۱۲۱۰.Cost_of_the_Wars_i.pdf)
- (۷) <http://irancoverage.com/۲۰۰۸/۰۷/۰۸/seymour-hersh-us-training-jundullah-and-mek-for-bombing-preparation/>  
[http://www.newyorker.com/reporting/۲۰۰۸/۰۷/۰۷/۰۸۰۷۰۷fa\\_fact\\_hersh](http://www.newyorker.com/reporting/۲۰۰۸/۰۷/۰۷/۰۸۰۷۰۷fa_fact_hersh)
- (۸) <http://www.bls.gov/news.release/pdf/empsit.pdf>
- (۹) <http://www.census.gov/prod/۲۰۰۸pubs/p۶۰-۲۳۰.pdf>
- (۱۰) [http://www.brookings.edu/~media/Files/rc/papers/۲۰۰۸/۱۲\\_poverty\\_measurement\\_blank/۱۲\\_poverty\\_measurement\\_blank.pdf](http://www.brookings.edu/~media/Files/rc/papers/۲۰۰۸/۱۲_poverty_measurement_blank/۱۲_poverty_measurement_blank.pdf)
- (۱۱) See "۹"
- (۱۲) <http://elsa.berkeley.edu/~saez/saez-USstopincomes-۲۰۰۶prel.pdf>
- (۱۳) <http://www.monthlyreview.org/۰۸۰۵۰۱magdoff.php>
- (۱۴) <http://militaant.blogfa.com/post-۲۰.aspx>
- (۱۵) <http://www.chalyavi.com/showarticle.asp?id=۱۲>



Militant





وجود چنین پروپاگاندایی بدین معنی نیست که طبقه ی حاکم می تواند همه ی جامعه را مسخ خود کند. کسانی که توانسته اند با استفاده از امکانات خود نظام سرمایه داری از پروسه ی الیناسیون یا از خود بیگانه سازی بورژوازی و القای ضد آگاهی آن بگریزند و اهداف و افکاری انقلابی در سر دارند، وظیفه شان مقابله با تبلیغات بورژوازی و نبرد بر سر آگاهی کارگران است. این افراد انقلابیون و پیشروان کارگری در مبارزه علیه سرمایه داری هستند که خود را به سوسیالیسم علمی مجهز کرده اند. انجام چنین کاری نیازمند متشکل شدن این افراد در یک تشکیلات و سازمان متشکل، قدرتمند و با برنامه است. مخالفان حزب، و همینطور آنان که مسئله ی ارتباط آگاهی و عینیت و نیز انتقال آگاهی را به درستی درک نکرده اند، از این دلیلی که برای نیاز به ساخت حزب آورده می شود، هر یک به شکلی بر علیه ایجاد آن استفاده می کنند. آن ها مدعی می شوند که عقیده ی ما به لزوم تشکیل حزب انقلابی، به این معنا است که ما معتقدیم آگاهی از بیرون طبقه به درون آن منتقل می شود و قرار است عده ای روشنفکر آگاهی را خارج از طبقه و روند مبارزه ی طبقاتی از آستین بیرون آورند و به شکلی قیم مآبانه بر کارگر دیکته کنند. عقاید اشتباه آنان نیز بر اساس نقل قول هایی از لنین جوان در کتاب "چه باید کرد؟" وی، که در سال ۱۹۰۳ و تحت شرایط مشخص آن دوره به رشته تحریر در آمده است، می باشد. لنین در "چه باید کرد؟" می نویسد "ما گفتیم که آگاهی سوسیالیستیک در کارگران اصولاً نمی تواند وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می دهد که طبقه ی کارگر با قوای خود منحصرأ می تواند آگاهی اتحادیه گرایی (تریبونیستی) تولید کند، یعنی باور کند که باید اتحادیه خویش را بسازد، بر ضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور کند تا قوانین مورد نظر آن ها را صادر نماید." اما نکته ای که همیشه باید در استفاده از نقل قول ها مد نظر قرار داد، شرایط و اوضاع زمان نگارش متن مورد نظر است. لنین زمانی این کتاب را نوشت که از یک سو شدیداً تحت تاثیر کائوتسکی، به عنوان یکی از معتبرترین مارکسیست های آن زمان بود و از سویی دیگر پرچم مبارزه با اکونومیسم روسی را در دست داشت. این جملات لنین در "چه باید کرد؟" تحت تاثیر نظریات کائوتسکی، که در آن دوره پاپ مارکسیسم اروپا تلقی می شد، نوشته شده است. با وجود تاثیر شدیدی که کائوتسکی بر عقاید لنین داشته است، خود لنین توضیح کوتاهی در مورد جمله معروف خود در کتاب "چه باید کرد؟" اضافه می کند، که نشان دهنده انتقاد او به همین عقیده نیز هست. لنین در توضیحات کتاب خود می نویسد "البته این موضوع به این معنی نیست که کارگران هیچ نقشی در تولید این ایدئولوژی ندارند. کارگران در این امر ... در واقع وقتی که قادر به این کار باشند دخالت می کنند" نکته ی اساسی در همین جمله آخر لنین نهفته است. "زمانی که قادر به آن باشند". کارگران اکثر زمان روزانه ی خود را مشغول کار، رفت

کاپیتالیسم، به مثابه یک ساختار اقتصادی - اجتماعی نیست، که توان ذاتی گریز و رهایی از هر گردابی را دارد؛ به باور ما تنها عامل حفظ کننده ی نظام سرمایه داری در عرصه ی جهانی، بحران رهبری پرولتاریا است. بحرانی که پس از ترمیدور انقلاب اکتبر آغاز شده و تا امروز نیز ادامه دارد.

### عامل ذهنی و انتقال آگاهی از درون به درون

شرایط عینی انقلاب سال هاست که فراهم شده، نیروهای تولیدی نه تنها به حد کافی رشد کرده اند که بسیار بیش از ظرفیت های سرمایه داری رشد یافته اند و ریشه ی اصلی بحران های بی پایان کاپیتالیسم و فرجام گریز ناپذیرش نیز در همین جا است. همان طور که در بالا آمد، آن چه که انقلاب سوسیالیستی را به تعویق می اندازد، بحران رهبری نیروها و گردان های اصلی انقلاب، یعنی طبقه ی کارگر است. این بحران و به عبارت دیگر این نقصان، منجر به نبود یک حلقه ی دیگر برای تکمیل وظیفه تاریخی طبقه ی کارگر شده است. عامل ذهنی، آن حلقه ی گم شده در این رابطه است. هر روز که از سیادت بورژوازی بر جامعه می گذرد، علاوه بر آن که قشرهای بیشتری به پرولتاریا می پیوندند و به انقلاب سوسیالیستی نزدیک تر می شویم، بورژوازی هم با تجربه تر و آب دیده تر می شود. مارکس مدت ها پیش گفته بود که ایدئولوژی حاکم، ایدئولوژی طبقه ی حاکم است. تمامی دستگاه های تبلیغاتی در جهان فعلی در دست طبقه ی سرمایه دار است، و همین ابزاری است برای تزریق عقاید و ایدئولوژی، یا به عبارت بهتر ضد آگاهی بورژوازی به تمامی افراد جامعه بخصوص طبقه ی کارگر. مساجد، کلیساها، روزنامه ها، تلویزیون، رادیو، مدارس، دانشگاه ها و تمامی آن چه که ما به عنوان ابزارهای تبلیغاتی، یا فرهنگی می شناسیم، همگی در تلاش اند تا انسانی بر وفق مراد سرمایه داری به بار آورند و ضد آگاهی طبقه ی حاکم را به طبقه و اقشار محکوم تزریق کنند. اینچنین است که پرولتاریایی مطیع و رام که هرگز فکر دگرگونی مناسبات تولیدی و اجتماعی را هم به ذهن خود راه نمی دهد را تولید می کنند. طبقه ی کارگر تحت تاثیر این همه ی تبلیغاتی، جهان موجود را با همین وضعیت فعلی اش تنها شکل ممکن حیات اجتماعی می پندارد و مجال نخواهد یافت تا به فکر جهانی نوین و بی طبقه باشد و نابودی مکانیزم انباشت سود و سرمایه در دست عده ای قلیل و هژمونی سیاسی - فرهنگی بورژوازی را ممکن بدانند. آری بزرگ ترین و مهم ترین سلاح بورژوازی کنترل اذهان محکومان و زحمت کشان است که البته خود ناشی از قدرت اقتصادی آن می باشد. دول سرمایه دار با در دست داشتن چنین اسلحه ای عملاً انسان ها را به یک ماشین تقلیل می دهند و با کنترل ناخودآگاه فردی و جمعی افراد جامعه، که حاصل سال ها سیادت، حکومت و القای ضدآگاهی بورژوایی بدانان است، عملاً مستحکم ترین سنگر را برای خود بنا کرده اند.



سطح آگاهی و فعالیتی بالاتر از دیگر کارگران هستند. همین نا همگونی و تفاوت در سطح آگاهی کارگران، گردهم آمدن کارگران پیشرو، عال و آگاه تر در یک سازمان برای انتقال آگاهی و خود به دیگر کارگران و کشاندن آنها به فعالیت بیشتر، ساخت یک سازمان سیاسی را حیاتی می کند. انتقال آگاهی از طرف عده ی اقلیتی پیشروتر، به شکل خرده کاری، غیر سازمان یافته و نا هماهنگ در سطحی وسیع و زمانی که صحبت از کار روی بزرگترین بخش جامعه است، غیر ممکن خواهد بود. این پیشتاز، "منافع طبقه کارگر را در قالب برنامه ای فرموله می کند" و جز از طریق سازمان سیاسی خود، همان حزب پیشتاز انقلابی طبقه کارگر، نمی تواند آن برنامه را به اجرا در آورد. "در حالی که طبقه کارگر در مقام یک طبقه باید از هدف های سوسیالیزم و شیوه های دستیابی به آن آگاه باشد، با این همه برای پیشبرد آن به حزبی انقلابی نیاز دارد. در هر کارخانه، در هر لنگرگاه و در هر محل ساختمان سازی، کارگران پیشرو - یعنی کارگرانی که در مبارزه طبقاتی آزموده تر و از نفوذ [ایدئولوژی] طبقه سرمایه داری برکنار مانده اند - و کارگران عقب مانده تر وجود دارند؛ کارگران گروه اول، باید حزبی انقلابی را سازمان دهند و بکوشند در کارگران دسته دوم نفوذ کنند و به رهبری آن ها بپردازند" (تونی کلیف)

کار بازگرداندن طبقه ی کارگر از حالت "درون خود" به وضعیت "برای خود" که همزمان با ایجاد آگاهی سوسیالیستی درون طبقه است، مستلزم ساخت تشکیلات مناسب این کار می باشد. تشکیلاتی از پیشروان این طبقه و روشنفکرانی که دوشادوش آنها و در راستای منافع این طبقه مبارزه می کنند. تروتسکی در مقاله "قدم بعدی چیست؟" می نویسد: "منافع طبقه ی کارگر را نمی شود جز در قالب برنامه فرموله کرد. و از برنامه هم نمی توان دفاع کرد جز از طریق ایجاد حزب. طبقه ی کارگر، به خودی خود، فقط ماده ی خامی است برای استثمار. پروتاریا تنها زمانی نقش مستقل پیدا می کند که از یک طبقه ی اجتماعی در خویشتن تبدیل به طبقه ای سیاسی برای خویشتن شود. و این امر جز از طریق حزب عملی نخواهد بود. حزب آن وسیله ی تاریخی است که از طریق آن طبقه ی کارگر به آگاهی طبقاتی دست می یابد. این قشر پیشرو و انقلابی، متشکل در حزب انقلابی، به تعداد خود خواهد افزود، کارگران دیگری را به خود جذب خواهد کرد و کارگران را در مسیر سرنگونی سرمایه داری و برپایی جامعه ای نوین رهبری خواهد کرد."

این بحث ادامه دارد

۲۰ تیر ۱۳۸۹

و آمد به محل کار و درگیری های زندگی روزمره هستند، بنابراین امکان مطالعه ی سیستماتیک در مورد ساختار حاکم بر جامعه و یافتن راه رهایی را ندارند. تنها بخش بسیار کوچکی از کارگران هستند که موفق به انجام این کار می شوند، و در کنار دیگر روشنفکرانی فرار می گیرند، که اکثراً از خانواده های بورژوا و خرده بورژوا برخاسته اند، اما از طبقه ی خود جدا شده و منافع جز منافع طبقه ی کارگر را دنبال نمی کنند. دیگر کارگران، اما با زندگی در دنیای سرمایه داری، تنهای به آگاهی تریبونونیستی می رسند، که اولین مرحله ی آگاهی طبقاتی است. مارکسیست ها گرچه این مرحله ی آگاهی را ناکافی می دانند، اما کل آن را رد نمی کنند. کارگران بدون همین مبارزه ی اتحادیه ای و آگاهی ابتدایی، به توده ای از ماشین های مسخ شده ی ناتوان از اندیشیدن تبدیل خواهند شد، از چنین توده هایی که برای ابتدایی ترین حقوق اقتصادی و سیاسی خود نمی جنگد، نمی توان انتظار انقلاب سوسیالیستی داشت.

اما آن چه گفتیم به این معنی نیست که کارگران هیچگونه دخالتی در تولید آگاهی سوسیالیستی ندارند. صرف وجود کارگران، و تخصص ذاتی منافع آنان با منافع طبقه ی سرمایه دار آغاز کننده ی روند شکل گیری آگاهی سوسیالیستی است، یا به قول لنین، "تئوری سوسیالیستی نتیجه ی وضعیت فلاکت بار طبقه ی کارگر است". اما آگاهی اکثر کارگران، در یک سطح نیست، عده ای در همان سطح اتحادیه ای باقی می ماندند و عده ی بسیار اندکی نیز به عقاید انقلابی مسلح می شوند. این نشان دهنده ی نا همگون بودن طبقه ی کارگر و تفاوت در سطح آگاهی و فعالیت این طبقه است. آگاهی ابتدایی کارگران برای آن که به انقلاب و دگرگونی اجتماعی برسد، باید توسط عده ای دیگر، که الزاماً هم کارگر نیستند و شاید حتی یک بار هم لباس کار به تن نکرده باشند پالایش شود و مجدداً به سوی طبقه کارگر برگردانده شود. در واقع برای این کار به تشکیلاتی نیاز است که بتواند آگاهی اولیه ای را که از خود مبارزات طبقه ی کارگر گرفته شده، و بر اساس تجربیات تاریخی و بین المللی پالایش کند و آن را دوباره به همان طبقه وارد سازد. بدین شکل در حقیقت آگاهی از درون طبقه ی کارگر به درون این طبقه منتقل می شود، و نه از بیرون به درون. تنها در این راه، عاملی به نام حزب و انقلابیون حرفه ای قرار دارند که نقش ساماندهی و منطبق کردن آن با مسائل سیاسی روز را بر عهده می گیرند، در حقیقت انقلابیون حرفه ای فارغ از آن که خاستگاه طبقاتی شان چه بوده است، و حزب انقلابی طبقه ی کارگر، عهده دار وظیفه ی سازماندهی و هدایت روند دگرپرسی آگاهی و مبارزه ی تریبونونی یا اتحادیه ای به مبارزه ی سیاسی هستند.

از سوی دیگر باید توجه داشت که طبقه کارگر به هیچ عنوان یک طبقه همگون نیست. آگاهی طبقاتی کارگران در آن واحد برابر نیست. سطح فعالیت نیز همیطور است. عده ای از کارگران دارای



## بحران سیستان و بازیگران بنیادگرا

## و سرمایه دار این منطقه

به بهانه انفجارهای اخیر زاهدان

سینا پازوکی

معترض و عاصی سیستانی و مخالفین ستم قومیتی و طبقاتی در این استان، یک آلترناتیو رادیکال و مترقی، که قادر است آن‌ها را به خواسته‌هایشان برساند و خشم و نارضایتیشان را در مسیری درست و اصولی کانالیزه کند، این ستم قومی، فقر و فلاکت در این استان، و هر نمونه مشابه دیگری، بازیچه سیاست‌های ایران و غرب خواهد شد.

در واقع ریشه و پایه شکل‌گیری و حضور گروه‌هایی نظیر جندالله و جذب نیرو از سوی آن‌ها زمینه‌ای عینی دارد. تبعیض نژادی و مذهبی، فقر، فساد، بیکاری و فشار نظامی بر اهالی این قسمت از ایران، خشم فراوانی را در دل این استان انباشته است. خشمی که در میان جوانان، و ناراضیان از اوضاع معیشتی وجود دارد و تنها به دنبال مجرای خروجی برای آن می‌گردد. این خشم و نارضایتی، از اولین مجرای خروجی موجود که در برابرشان حاضر باشد، خود را آشکار خواهد کرد، و جایی که تنها آلترناتیو، مبارزه مسلحانه و عملیات تروریستی است، این خشم به سوی این شیوه مبارزاتی خواهد رفت. این همان پایه و ریشه حقیقی و عینی در پس حمایت از جندالله در میان برخی ساکنین این منطقه و پیوستن جوانان و نوجوانان به این گروه است. مسلماً اگر جندالله به عنوان مثال در تهران یا شهرهای دیگری که آن سطح از سرکوب و وحشیانه و بی‌عدالتی شدید وجود ندارد، فعالیت می‌کرد، به هیچ عنوان نمی‌توانست تا این اندازه نیرو به دور خود جمع کند و یک نوجوان ۱۴ ساله تهرانی را برای عملیات استشهادی به میان سپاهیان بفرستد. حرف ما این است که آن چه از لوله تفنگ جندالله به سمت نیروهای نظامی و سپاهی ایران شلیک می‌شود، در واقع خشم انباشته مردم و جوانان آن منطقه است که در مسیری نادرست قرار گرفته.

نمونه همین پدیده را می‌توانیم در پاکستان و جنوب افغانستان هم ببینیم. نهایت ساده لوحی است اگر فکر کنیم که طالبان در این مناطق، تنها یک گروه کوچک و چریکی است و هیچ طرفداری میان مردم این منطقه از آسیا ندارد. این قسمت از آسیا، که میان پاکستان و افغانستان تقسیم شده است، از زمان استقلال پاکستان از هندوستان، هنوز یک روز آرام و خوش را به خود ندیده است: تلاطمات سیاسی شدید که در همین تاریخ نه چندان طولانی‌اش بسیار زیاد به چشم می‌خورد، انقلاب سال ۱۹۶۸، روی کار آمدن دیکتاتوری پس از انقلاب و اعدام رهبر انقلابیون، پدر بی نظیر بوتو و پس از آن فساد گسترده دولتی و بی‌عدالتی فراوان؛ نبود زیر ساخت‌های یک زندگی سالم؛ نیاز به کمک‌های بین‌المللی همیشگی، میزان مرگ و میر بالا، درگیری‌های قومی- قبیله‌ای، امکانات تحصیلی و آموزشی ناچیز، همه و همه حسّی از فراموش‌شدگی و خشم در میان ساکنین آن انباشته است که درست مثل همان خشم مردمان سیستان و بلوچستان به دنبال مجرای خروج و فریاد می‌گردد. در آن منطقه هم باز گروه‌های سلاح‌به‌دست و اسلام

چند روز پیش، اخبار مربوط به یک بمب‌گذاری انتحاری در سیستان و بلوچستان از سوی رسانه‌های دولتی و بین‌المللی پخش شد. خبرگزاری "ایرنا" به نقل از مقام‌های بیمارستانی گزارش می‌دهد که این حمله حداقل ۲۰ کشته و ۱۰۰ زخمی بر جای گذاشته است. طبق گزارشات، این عملیات انتحاری با دو انفجار همراه بوده است؛ انفجار نخست حدود ساعت ۲۱ و ۲۰ دقیقه در محلّ در ورودی مسجد جامع، و انفجار دوم به فاصله چند دقیقه مقابل مسجد رخ داده است. گروه جندالله نیز دقیقاً پس از این انفجار، با انتشار عکس‌های حملات انتحاری، مسئولیت آن را بر عهده گرفت. یکی از دو نفری که عکس او در وب‌سایت جندالله منتشر شد، نوجوانی ۱۴ ساله بود که با بستن بمب به کمر خود و انفجار آن در این عملیات نقش داشته است. پیش از این هم، پس از "اعدام" ریگی، جندالله اعلام کرده بود که انتقام اعدام رهبر سابق خود را خواهد گرفت. با این حال و با وجود این حملات، گروه جندالله در بیانیه روز پنجشنبه‌اش بر ادامه مبارزات خود تأکید کرد. بسیاری، و به خصوص حاکمیت سرمایه‌داری در ایران، اعدام ریگی را پایان کار جندالله می‌دانستند و برخی، حتی بدون در نظر گرفتن اعدام ریگی و با فرض زنده و آزاد بودن او، پایان مبارزات تروریستی جوانان ناراضی این منطقه ایران را تصوّر می‌کردند. اما این انفجارهای جدید، خلاف این تصوّرات را اثبات می‌کند.

چند ماه پیش و در زمان دستگیری عبدالمالک ریگی، رهبر گروه جندالله، وحید رنجبر، یکی از نویسندگان نشریه میلیتانت در مقاله خود تحت عنوان "تسلیم عبدالمالک ریگی و افشای فیلم حمله به کوی، دو پرده از یک سیاست واحد" نوشت که "عبدالمالک ریگی، به عنوان مؤسس گروه بنیادگرای جندالله و تمامی جوانانی که به دلیل نبود هیچ‌گونه «آلترناتیو رادیکال»، در برابر تبعیض و فشارهای مذهبی، قومیتی و طبقاتی در منطقه سیستان، جذب این نیرو شده بودند، در بهترین حالت تنها بازیچه سیاست‌های آمریکا و ایران شده بودند. در ضمن، فعالیت آن‌ها در چارچوب گروه جندالله، برخلاف انتظار بسیاری، در حکم «خدمت» به دولت سرمایه‌داری ایران بوده است: از یک سو، جذب نیروها و پتانسیل‌های مخالف، و کانالیزه کردن آن‌ها در مسیری اشتباه، خدمت خوبی بود به سرمایه‌داری ایران و از سوی دیگر نیز، دولت ایران به بهانه فعالیت‌های گروه جندالله، به سرکوب و وحشیانه‌تر در آن منطقه دست می‌زد و در واقع خود را در موضع مشروع و منطقی برای سرکوب قرار می‌داد... تا زمانی که در برابر جوانان



در ایران، و مشخصاً در مورد سیستان و بلوچستان، این مسأله با دستگیری و اعدام یکی از رهبران و یا انهدام یکی از گروه‌ها به پایان نخواهد رسید. تا زمانی که وضعیّت موجود - یعنی وضعیّتی که جوانان را به سمت این گونه اقدامات و اعتراضات سوق می‌دهد - وجود داشته باشد، این قبیل اقدامات تروریستی هم ادامه خواهد داشت. و هنوز شرایط برای سوء استفاده این گروه‌ها از خشم و نارضایّتی مردم منطقه فراهم است. و البته این در صورتی تداوم خواهد یافت، که هیچ آلترناتیو رادیکال و سوسیالیستی در برابر جوانان و معترضین اعلام حضور نکند. آلترناتیوی که دلایل وضعیّت فلاک بارشان را به روشنی بیان کند و روش صحیح مبارزه با وضع موجود را به آن‌ها نشان دهد. فردا هم اگر تمامی اعضای جندالله را دستگیر و اعدام کنند، باز هم گروه‌هایی راه آن‌ها را ادامه خواهند داد، زیرا اولین و دم دست‌ترین راه حلی که پیش روی آن‌ها قرار می‌گیرد، همین مبارزه خشن و استفاده از عملیات انتحاری و تروریستی است.

دولت‌های این مناطق به هیچ عنوان با این دست حملات ساقط نمی‌شوند. حتی می‌توان این طور گفت که این شیوه مبارزه کاملاً در خدمت دولت‌ها و سیستم حاکم است. دولت‌هایی که بی دلیل هم دست به سرکوب می‌زنند، چه دلیلی بهتر از مبارزه با تروریسم نیاز دارند تا حملات خود به مردم آن منطقه را تشدید کنند و هر گونه فعالیت سیاسی و مدنی را هم تحت عنوان همین فعالیت‌ها ممنوع اعلام کنند؟ این قبیل حملات تروریستی، موجب اعدام و قلع و قمع تمامی فعالین سیاسی و مدنی در این منطقه می‌شود. افکار عمومی کلّ کشور نیز در این کار در کنار رژیم خواهد بود. افرادی که در تهران یا دیگر شهرهای کشور در مورد این حملات انتحاری می‌شنوند، مسلماً نسبت به کشته شدگان حسّ سمپاتی نشان نخواهد داد. به شخصه دیده‌ام که حتی آن دسته افرادی که با سیستم موجود و رژیم مشکل دارند، وقتی مسأله به اقدامات جندالله می‌رسد، عملاً در کنار رژیم قرار می‌گیرند. و این علاوه بر ایزوله کردن مردم منطقه از دیگر مردم تحت ستم در کشور، کار سرکوب اهالی سیستان و اعدام رهبران‌شان را آسان‌تر می‌کند. به عنوان مثال نگاه کنید به شیوه اعدام فرزاد کمانگر، و عبدالملک ریگی. مورد اول به طور ناگهانی و در خفا انجام شد، موج شدیدی از انزجار و تنفر در میان بسیاری از مردم و روشنفکران ایجاد کرد و رژیم برای چند هفته تحت فشار ناشی از اعدام او بود. اما اعدام ریگی را در بوق و کرنا کردند و بدون هیچ مشکلی آن را نشانه افتخار خود هم می‌دانستند، هیچ مخالفتی با آن در خارج از بلوچستان انجام نشد و برخی هم از آن استقبال کردند.

و عده بسیاری از این گروه‌های تروریستی، که پایه‌های نسبتاً قوی‌ای نیز در مناطق فعالیت خود دارند، مبارزه با دخالت‌های امپریالیستی و دفاع از خود در برابر تجاوز بیگانگان است. در حالی که موجودیّت و این نوع فعالیت‌های آنان دقیقاً بخشی از

گرایان افراطی بر روی این موج خشم و نارضایّتی موج سواری می‌کنند و سربازهای خود را از میان آن‌ها بر می‌گزینند. کسانی که برای خود آینده‌ای نمی‌بینند و مرگ با زندگی فعلی‌شان هیچ تفاوتی ندارد. موعظه‌های اسلام‌گرایان تندرو و تصویر یک دشمن ملحد و خارجی که باید با آن جنگید، این جوانان را جذب خود می‌کند، زیرا آن‌ها این گروه‌ها را ناجی و یا حداقل وسیله‌ای برای مبارزه با وضع موجود خود می‌پندارند.

زمانی که فقر، بیکاری، بی‌عدالتی، بی‌ثباتی، فساد و دیکتاتوری در منطقه‌ای حکم فرمات، خشم و نارضایّتی گسترده‌ای در میان مردم منطقه، به خصوص جوانان، شکل می‌گیرد. همان طور که پیش‌تر گفتیم، این خشم به دنبال راه خروجی برای بیان خود و انتقام‌گیری می‌گردد، و در نبود یک آلترناتیو رادیکال و سوسیالیستی که ریشه مشکلات آن‌ها را به شکل واقعی‌اش برای آن‌ها بیان کند و راه برون‌رفت از وضعیّت را نشان دهد، گروه‌های افراط‌گرای دینی و بنیادگرایان اسلامی، از این خشم و نارضایّتی، به عنوان نردبانی برای بالا رفتن از دیوارهای قدرت استفاده می‌کنند. این گروه‌ها بعضاً از سوی دولت‌های رغیب، یا از قدرت به کنار گذاشته شدگان قدیمی، مورد حمایت مالی و اطلاعاتی قرار می‌گیرند و هدف نهایی‌شان براندازی ستم و فقر در منطقه نیست. اما تا زمانی که آلترناتیو سوسیالیستی در منطقه حضور نداشته باشد، و جوانان آن را پیش روی خود نبینند، آنانی که چنان از وضعیّت خسته شده‌اند که یک عملیات انتحاری و خودکشی را در ازای کشتن چند تن پاسدار ترجیح می‌دهند، جذب نیروهایی مانند جندالله و طالبان خواهند شد.

این قبیل مبارزات تروریستی و خشن علیه وضعیّت فلاکت‌بار مردم این مناطق، عموماً بر خصومت‌های قومی، قبیله‌ای و مذهبی هم می‌افزاید. دشمنی میان سیستانی و بلوچ، میان شیعه و سنی، میان اقوام مختلف، در کل انحراف مبارزه از حتی همان مسیر اشتباه اولیه است. این قبیل درگیری، اتفاقاً کار حاکمان را برای سرکوب مخالفان راحت‌تر هم می‌کند. معمولاً اخبار زیادی از کشته شدگان و جنگ‌های میان طرفداران ادیان مختلف و قومیت‌های در حال جنگ در رسانه‌ها منتشر نمی‌شود. کسی هم با خبر نخواهد شد که امروز چند سنی، چند شیعه را کشت و یا برعکس. تنها سود را در این میان، سرمایه‌داری حاکم و امپریالیزم می‌برد. کلّ جریان مخالف با سیستم حاکم، به یک نزاع داخلی میان گرایش‌های دینی و قبیله‌ای مختلف تبدیل خواهد شد که نه تنها ضرری برای دولت حاکم ندارد، بلکه هدیه‌ای آسمانی برای او به شمار می‌رود که علت اصلی تمامی بدبختی‌ها را به آرامی پنهان می‌سازد. زیرا فرد سنی، خشم خود را به روی مردم شیعه خالی می‌کند و شیعیان به تلافی با سنی‌ها خواهند جنگید و ... بدین ترتیب هیچ‌کس با امپریالیزم و سرمایه‌داری حاکم در مسیر درست آن در نمی‌افتد.



## مالی سازی: علت بحران؟

مایکل رابرتز، ۱۹ ژوئیه ۲۰۱۰

ترجمه: آرمان پویان

مقدمه مترجم: در طی بحران جاری سرمایه داری جهانی و بحث بر سر علل وقوع آن، برخی از اقتصاددانان مارکسیست روی مسأله "مالی شدن" (Financialization) سرمایه داری در طی سی سال گذشته تأکید داشته و به طور خلاصه بر این اعتقادند که بخش گسترده مالی در سیستم سرمایه داری، به مجموعه ای مجزا از کل این بدنه تبدیل شده است و در نتیجه قوانین خاص خود را دارد. بنابراین، بحران کنونی اقتصادی را نمی توان با تکیه بر قوانین کلاسیک مارکسیستی (یعنی اضافه تولید و نزولی بودن نرخ سود) توضیح داد. در مقابل این جریان فکری، بسیاری - من جمله رفیق و استاد گرامی رابرتز - از نزولی بودن نرخ سود (چیزی که مارکس از آن به عنوان مهم ترین قانون اقتصاد سیاسی یاد می کرد) به عنوان دلیل اصلی بحران نام می برند و نشان می دهند که بخش مالی، با وجود گسترش از طریق ابداع انواع ابزارهای مالی، بخشی قائم به ذات و جدا از کل سرمایه داری نیست. البته به اشاره بگویم که در بین اقتصاددانان مدافع کاربرد قانون سوددهی در تبیین و توضیح بحران جاری، از نقطه نظر شیوه محاسبه نرخ سود (فی المثل استفاده از قیمت های تاریخی یا جاری یا هر دوی این ها) اختلافات و بحث هایی وجود دارد که موضوع این مقاله نیست.

\*\*\*

ابتدا باید به مسأله ای که در مطلب پیشین خود - بحران مالی یا اقتصادی؟<sup>(۱)</sup> - مطرح نمودم، بازگردم؛ چرا که از قرار معلوم اقتصاددانان رادیکال بسیاری هستند که ادعا می کنند علل رکود بزرگ فعلی با توضیح "کلاسیک مارکسیستی" مبنی بر کاهش سوددهی [یا در واقع همان میل به نزولی بودن نرخ سود] همخوانی ندارد.

خیر، از نظر این اقتصاددانان، رکود بزرگ واقعاً محصول تحوّل جدید در سرمایه داری، یعنی تسلط رو به رشد و "خودمختاری" بخش مالی نسبت به مابقی بخش های سرمایه داری است؛ این پروسه مالی سازی، طی ۳۰ سال اخیر با شدت در حال اجرا بوده و با سقوط بخش مالی در سال ۲۰۰۷، که به رکود منجر شد، به نقطه اوج خود رسیده است. [از نظر این دسته از اقتصاددانان] توضیح مارکسیستی از بحران مذکور دست کم به چند دلیل اشتباه است:

اولاً، نرخ سود پیش از بحران رو به کاهش نبود و به علاوه از اوایل دهه ۱۹۸۰ تاکنون، نه در حال سقوط، که رو به افزایش بوده

برنامه های امپریالیستی، با حداقل در خدمت آن هاست. دولت های امپریالیستی هم چندان بدشان نمی آید که خطر و حضور این گروه ها را عمده کنند، تا از یک سو آن ها را تنها آلترناتیو موجود برای ناراضیان در منطقه معرفی نمایند، و از سوی دیگر، بودجه های نظامی بیش تری به دست آورند و آزادی های مدنی را در کشور خود تحت نام مبارزه با "تروریسم" تحدید کنند.

مبارزه با امپریالیسم و در کنار آن مبارزه با بنیادگرایی اسلامی، از مبارزه با سرمایه داری جدا نیست. امپریالیسم و بنیادگرایی اسلامی در مناطق خاورمیانه و آسیا، مکمل یکدیگر هستند. و مبارزه با آن ها، تنها از طریق مبارزه با قلب این پدیده ها، یعنی سرمایه داری ممکن است. ما مارکسیست های انقلابی، از اقدامات تروریستی به ظاهر ضد امپریالیستی این منطقه دفاع نمی کنیم، همان طور که دخالت های امپریالیستی و دولت های سرمایه داری منطقه را محکوم می کنیم، اما شدیداً از توده های تحت ستم در این مناطق حمایت می نمایم. با ایجاد یک آلترناتیو سوسیالیستی، و نشان دادن ریشه اصلی بدبختی ها و وضع فلاکت بار زندگی آن ها، و نتیجتاً روش مبارزه صحیح با این وضع موجود، می توان خشم انباشته در این مناطق را در جهت سوسیالیسم و براندازی نظام حاکم به حرکت در آورد. این دقیقاً همان چیز است که نبودش در این مناطق احساس می شود و هر روز که حضور چنین آلترناتیوی به تعویق بیفتد، کودکان بیش تری در عملیات انتحاری جان خود را از دست می دهند، افراد بیش تری در مسیر واهی و اشتباه مبارزه با امپریالیسم از راه بنیادگرایی اسلامی و خدمت غیر مستقیم به وضع موجود قرار خواهند گرفت؛ و در نهایت این مردم در یک دور باطل، که هر روز به بدبختی آن ها خواهد افزود، حرکت خواهند کرد.

پیش به سوی مبارزه با امپریالیسم

پیش به سوی مبارزه با بنیادگرایی اسلامی

و پیش به سوی مبارزه با سرمایه داری

۳ مرداد ۱۳۸۸







"بوردوی فرانسه و اواسط ماه ژوئیه برگزار شد)، به شکل دیگری با این مسأله برخورد کرده ام.<sup>(۴)</sup>

نخست آن که طبق محاسبات من، نرخ سود از سال ۱۹۸۲ افزایش یافت. اما با رسیدن به نقطه اوج خود در سال ۱۹۹۷، هم چنان در سطحی کم تر از نقطه اوج خود در سال ۱۹۶۴ قرار داشت. این داده ها در کتاب من موجود است.<sup>(۵)</sup> بنابراین در نرخ سود، هم روند ادواری و هم روند بلند مدت وجود دارد.

ثانیاً، افزایش نرخ سود طی سال های ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۷ را نمی توان تنها با افزایش در استثمار کارگران، آن طور که طرفداران "مالی سازی" ادعا می کنند، توضیح داد. به علاوه، طبق محاسبات من، دست کم ۴۰ درصد از این افزایش، به خاطر کاهش در ترکیب ارگانیک سرمایه بوده است. در این دوره، انباشت سرمایه با نرخی به مراتب کندتر از پرداخت هزینه های جبرانی برای نیروی کار رشد می کرد.

ثالثاً، نرخ سود ایالات متحده، بر خلاف اظهارات "نئولیبرال" ها، از سال ۲۰۰۵ به این سو، رو به کاهش بوده است.

بنابراین، رکود بزرگ عیناً مشابه آن بحران کلاسیک مارکسیستی در سال های ۱۹۷۴-۷۵ است. این درست است که بخش مالی در دوره منتهی به رکود بزرگ از طریق تزریق مبالغ عظیم "سرمایه موهوم" به اصطلاح باد کرده است؛ به ویژه پس از سال ۲۰۰۲، زمانی که اشکال مختلف اعتبار (من جمله مشتقات اعتباری و تعهدات با پشتوانه بدهی - CDO) ناگهان وارد عرصه شد و حساب املاک آمریکا ترکید؛ و در نتیجه بحران در بخش مالی رخ داد و از رکودهای پیشین به مراتب بزرگ تر بود.

اما مسأله من اینست که ایالات متحده از سال ۱۹۹۷، در فاز نزولی سوددهی بود، و هم چنین از سال ۱۹۸۲، در فاز نزولی سیکل بلندتر قیمت های تولید (سیکل کندراتیف) قرار داشت. با ترکیب این دو، رکودهای اقتصادی بیش تر و عمیق تر و بهبودهای ضعیف تر اقتصادی ایجاد شد. این فاز نزولی هم چنان تا حدود سال ۲۰۱۵، ادامه خواهد داشت.

سعد فیلو در کنفرانس مارکسیسم به ما گفت که این قدرت نظم "نئولیبرالی" است که حتی رکود بزرگ هم سیستم سرمایه داری را از اساس تهدید نخواهد کرد، چرا که کارگران بیش از حد ضعیف اند یا برای مبارزه، بسیار مشتت هستند.

چنین چیزی می تواند درست باشد، اما ادعایی اقتصادی نیست. آن چه رکود بزرگ نشان داد این بود که تئوری کلاسیک مارکسیستی بحران بهترین توضیح برای آن چیزی است که رخ داده. سرمایه داری ذاتاً بی ثبات است و در قالب سیکل های رونق-رکود حرکت

است. فی المثل در بین نظرات مختلف، به اظهارات لاپویستاس در نوشته قبلی من نگاه کنید (کوستاس لاپویستاس، مالی سازی و انباشت سرمایه داری، تحقیقات پول و مالیه، فوریه ۲۰۱۰)

ثانیاً، افزایش سوددهی اساساً به علت استثمار بیشتر نیروی کار تحت آن چه که "نئولیبرالیسم" خوانده می شود - یعنی نسخه جدید سرمایه داری که از اوایل دهه ۱۹۸۰ به عنوان واکنش سیاسی استراتژیست های سرمایه به مبارزات رو به گسترش کارگران آغاز گردید - بوده است. یک سری از رکودهای اقتصادی، ابزارهای دولتی علیه اتحادیه های کارگری و تکه تکه شدن دولت از طریق خصوصی سازی و مقررات زدایی، همه و همه راه را برای تفوق نئولیبرالیسم باز کرد. این موضوع خود را در کاهش سهم ارزشی که نصیب نیروی کار می شود - در مقایسه با آن چه که به طبقه سرمایه دار می رسد - نشان داد. سهم سود افزایش یافت و دقیقاً به همین دلیل است که نرخ سود نیز افزایش پیدا کرد - نه به دلیل قانون کلاسیک مارکس مبنی بر افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه [نسبت سرمایه ثابت به متغیر].

در کنفرانس اخیر "مارکسیسم سال ۲۰۱۰" در لندن، اوایل ماه ژوئیه، این دیدگاه شفاهاً از سوی آلفردو سعد فیلو ( Alfredo Saad-Filho) بیان شد که ادعا می کرد رکود بزرگ یک "بحران حیاتی شکل" در مرکز بخش مالی بوده است. به علاوه، سعد فیلو گفت که تمامی رکودها از دهه ۱۹۸۰ به این سو، با ترکیب اعتبارات اضافی یا مازاد ایجاد شده اند، و نه با بحران در انباشت به خاطر تنزل نرخ سود.

به گفته سعد فیلو، هر بحران برای خود خاص و منحصر به فرد است و برای بحران سرمایه داری، دلیل با اهمیت تر یا کم اهمیت تری، آن طور که طرفداران قانون سوددهی مارکس ادعا کرده اند، وجود ندارد و ضمناً، مارکس به واقع هرگز تئوری ای برای بحران نداشته است.

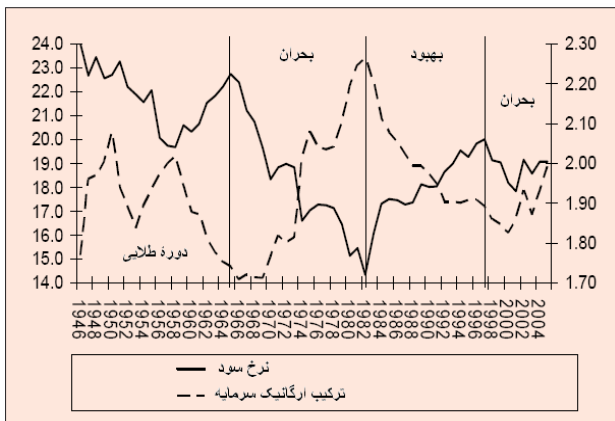
کسانی از بین ما که سعی داشته تا از قانون سوددهی مارکس دفاع کنند، قویاً به چنین اظهاراتی پاسخ داده اند. به عنوان نمونه، اندرو کلیم در اثر خود "کاهش مستمر در سوددهی، اساس بحران جاری"<sup>(۶)</sup> می نویسد که سود شرکتی ایالات متحده در سرتاسر دوره "نئولیبرالیسم" طی سال های دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ کاهش یافت. اندرو هم چنین در مقاله دیگر خود با عنوان "ارباب کلمات"<sup>(۷)</sup> تئوری های مقوله مالی سازی را مورد انتقاد قرار داد.

من در کتاب خود، رکود بزرگ، و هم در نوشته اخیرم با عنوان "علل رکود بزرگ: تفسیرهای متعارف و غیرمتعارف، و گلچین کنندگان آن" برای کنفرانس اقتصاددانان نامتعارف (که در



ارگانیک سرمایه طی سال های ۱۹۴۸ تا ۲۰۰۵ در قالب یک نمودار، چند نتیجه گیری انجام می دهد:

اول؛ تحت سیستم سرمایه داری، متوسط نرخ سود کاهش پیدا می کند. دوم؛ با کاهش نرخ سود، ترکیب ارگانیک سرمایه افزایش می یابد و بالعکس. درست همان طور که مارکس ادعا می کرد. سوم؛ متوسط نرخ سود در دوره طلایی ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۵، عموماً بسیار بیش تر از نرخ سود در دوره فعلی است. چهارم؛ به نظر می رسد که نرخ سود در قالب موج های تقریباً ۱۶ تا ۱۸ سال، به طور صعودی و بعد نزولی حرکت می کند. پنجم؛ اگر چنین چیزی درست باشد، ما اکنون در موجی به سر می بریم که متوسط نرخ سود در آن کاهش خواهد یافت و تا حدوداً سال ۲۰۱۵، به مقدار پیشین خود در سال ۱۹۸۲، اگر نه کم تر، خواهد رسید. ششم؛ این موضوع بدان معناست که سرمایه داری هم اکنون در دوره ای قرار دارد که طی آن بحران اقتصادی، رایج تر و شدیدتر و بازتاب سیاسی آن، وسیع تر خواهد بود.



می کند. همان طور که [الین گرین اسین] رئیس سابق بانک مرکزی و سمبل نئولیبرالیسم گفت "مگر این که یک گزینه اجتماعی برای کنار گذاشتن بازارهای دینامیک و فشار برای نوعی برنامه ریزی متمرکز وجود داشته باشد؛ والا من نگرانم که جلوگیری از حباب ها نهایتاً غیر عملی باشد. کاهش و تخفیف عواقب، تمام چیز است که می توانیم به آن امیدوار باشیم." (بحران، مارس ۲۰۱۰)

قطعاً هر بحرانی، ویژگی های خاص خود را دارد؛ رکود بزرگ هم خصوصیات خود را داشت: "بانکداری سایه ای"، ابزارهای خاص سرمایه گذاری (SIV)، مشتقات اعتباری و الی آخر. اما دلیل اساسی، هم چنان ماهیت سود در نظام تولید است. اگر مالی سازی به آن معنا باشد که بخش مالی خود را از نظام گسترده تر سرمایه داری جدا کرده، این برداشتی به وضوح اشتباه است.

- (۱) <http://thenextrecession.wordpress.com/2010/06/15/a-financial-or-economic-crisis/>
- (۲) <http://akliman.squarespace.com/persistent-fall>
- (۳) <http://akliman.squarespace.com/storage/Masters/20of20Words/20.pdf/202,20,10.pdf>
- (۴) <http://thenextrecession.files.wordpress.com/2010/07/the-great-recession-paper-for-bordeaux.pdf>
- (۵) <http://www.lulu.com/product/paperback/the-great-recession/6079458>

منبع :

<http://thenextrecession.wordpress.com/2010/07/19/financialisation-the-cause-of-the-crisis/>

### توضیح مترجم:

\* عبارات داخل کروشه در متن، از مترجم است.

Roberts, Michael. "The Great Recession: Profit Cycles, Economic Crisis-A Marxist View" (۲۰۰۹), p.۳۳

در شکل فوق، نرخ سود (بنا به تعریف مارکسیستی) و ترکیب ارگانیک سرمایه در اقتصاد آمریکا (۱۹۴۸-۲۰۰۵) طبق محاسبات رابرتز نشان داده شده است. (تغییرات نرخ سود، روی محور چپ و تغییرات ترکیب ارگانیک سرمایه، روی محور راست قرار دارد)

\* بانکداری سایه ای (Shadow Banking)، شامل مؤسسات مالی غیربانکی می شود که در تأمین پول مورد نیاز مشاغل برای ادامه فعالیت، در قالب قرض، نقشی حیاتی دارند.

\* مایکل رابرتز، در کتاب "رکود بزرگ" (فصل ششم، مارکس و چرخه سود، ص. ۳۴)، "ارزش" ایجاد شده به وسیله نیروی کار آمریکا در هر سال را با استفاده از ارقام تولید ملی اقتصاد ایالات متحده محاسبه می کند. سرمایه ثابت نیز به عنوان ارزش کل موجودی انباشت شده دارایی های ثابت متعلق به مشاغل، به جز مسکن و دارایی های متعلق به دولت، در نظر گرفته شده است. هم چنین در این جا سرمایه متغیر، که اسماً هزینه استخدام نیروی کاریست که آن "ارزش" را ایجاد می کند، به عنوان کل "هزینه های جبرانی" (Compensation) پرداخت شده به کارکنان (شامل دستمزد و مزایا) در نظر گرفته می شود. بدین ترتیب، تفاوت بین ارزش کل و سرمایه ثابت و متغیر، ارزش اضافی سالانه را، به همان شکلی که مارکس تعریف نمود، به دست می دهد. در همین فصل (صفحه ۳۳)، رابرتز با نمایش روند نرخ سود و ترکیب



بحران سرمایه داری و چهره حقیقی صهیونیسم

آرمان پویان

در جدول زیر، نرخ فقر و شمار فقرا از نظر میزان درآمد پیش و پس از پرداخت های انتقالی و مالیات به تفکیک سه گروه خانواده ها، افراد و کودکان، برای سال ۲۰۰۸ نشان داده شده است:

پس از پرداخت های انتقالی و مالیات مستقیم نرخ/تعداد		پیش از پرداخت های انتقالی و مالیات مستقیم نرخ/تعداد		خانواده ها
۴۲۰،۱۰۰	۱۹،۹	۶۸۰،۹۰۰	۳۲،۳	
۱،۶۵۱،۳۰۰	۲۳،۷	۲،۲۸۳،۳۰۰	۳۲،۷	اشخاص
۷۸۳،۶۰۰	۳،۴	۹۳۱،۳۰۰	۴۰،۴	کودکان

بنابه گزارش فوق، در سال ۲۰۰۸، نرخ فقر یهودیان (به عبارتی نسبت فقرای یهودی به کل جمعیت یهود) از نظر درآمد قابل تصرف (درآمد پس از اعمال پرداخت های انتقالی و مالیات ها) ۱۵،۳ درصد و همین نرخ برای اعراب، ۴۹،۴ درصد بود.

درآمد پس از پرداخت های انتقالی و مالیات ها		درآمد پیش از پرداخت های انتقالی و مالیات ها		کل جمعیت یهود عرب
۲۰۰۸	۲۰۰۷	۲۰۰۸	۲۰۰۷	
۱۹،۹	۱۹،۹	۳۲،۳	۳۲،۳	
۱۵،۳	۱۵	۲۸،۴	۲۸،۳	
۴۹،۴	۵۱،۴	۵۷،۱	۵۸،۳	

به علاوه، در این سال از کل جمعیت فقرا، ۶۶،۲٪ را یهودیان و ۳۳،۸٪ را اعراب تشکیل می دادند.

جمعیت فقیر		یهود	عرب
پس از پرداخت های انتقالی و مالیات مستقیم			
۲۰۰۸	۲۰۰۷	۶۵،۴	۳۴،۶
۶۶،۲	۳۳،۸		

اما مسأله تنها به فقر ختم نمی شود. بالغ بر ۴۰۰،۰۰۰ خانواده اسرائیلی از "عدم امنیت غذایی" - اصطلاح محترمانه برای "گرسنگی" - رنج می برند.

۶۰٪ از افراد فاقد "امنیت غذایی" را یهودیان تشکیل می دهند، ۲۰٪ عرب هستند و ۲۰٪ مهاجرین جدید. ۸۰٪ از افراد فاقد امنیت غذایی در ۲۲ سال گذشته از بدتر شدن وضعیت خود خیر داده اند. حدود ۲۴٪ از اسرائیلی ها مجبورند تا بین غذا و سایر

در حالی که بحران اقتصادی جهانی، به افزایش ۱۷ درصدی شمار میلیونرهای جهان در سال ۲۰۰۹ منجر شد، تعداد میلیونرهای اسرائیل نیز نسبت به سال گذشته، ۴۳ درصد افزایش یافت. این افزایش تند، اسرائیل را از نظر نرخ رشد تعداد میلیونرها به طور سرانه (یعنی نسبت به جمعیت)، پس از هند و هنگ کنگ در رتبه سوم قرار داد. به گزارش روزنامه هآرتس، به تاریخ ۲۲ ژوئن ۲۰۱۰، هنگ کنگ با ۱۰۴ درصد افزایش، بالاترین نرخ میلیونرها را داشت، در حالی که این نرخ برای هند ۵۰،۹ درصد بود. ایالات متحده، آلمان و ژاپن، هم چنان کشورهایی با بیشترین تعداد میلیونرها باقی ماندند. طی سال ۲۰۰۹، بالغ بر ۱۰ میلیون میلیونر در سرتاسر جهان وجود داشته است که مجموع دارایی های آن ها به بیش از ۳۹ تریلیون دلار می رسید. در این بین، اسرائیل ۸۴۱۹ میلیونر داشته است.

طبق گزارش مذکور، ظاهراً این افزایش به علت افزایش ۴۰ درصدی در تعداد صاحبان سهام مالی در بازار سهام اسرائیل و افزایش ۱۵،۵ درصدی قیمت املاک است. بنابر این گزارش، تنها در سال ۲۰۰۹، ۸۳ مولتی میلیونر در اسرائیل وجود داشته است، یعنی ۱۰ نفر بیش تر از آن چه که در سال ۲۰۰۸ به ثبت رسیده بود.

به موازات رشد تعداد میلیونرها در اسرائیل، آن هم در بدترین بحران سرمایه داری جهانی از دهه ۱۹۳۰ تاکنون، فقر نیز رو به گسترش بوده است.

بر اساس گزارش سالانه مؤسسه بیمه ملی، وزارت تحقیق و برنامه ریزی، در اکتبر سال ۲۰۰۹ با عنوان "فقر و شکاف های اجتماعی (سال ۲۰۰۸)"، نرخ فقر برای خانواده هایی با درآمد قابل تصرف پایین تر از خط فقر، به ۱۹،۹٪ در سال ۲۰۰۸ رسید؛ یعنی بیش از ۴۲۰ هزار خانواده در زمره فقرا ثبت گردیدند. طی همان سال، نرخ فقر برای کودکان نیز در سطح ۳۴٪ قرار داشته است، به عبارتی از هر سه کودک اسرائیلی، یک نفر در فقر به سر می برده است.

در همین سال، نرخ فقر خانواده ها با توجه به میزان درآمد اقتصادی (یعنی درآمد پیش از کسر مالیات و اضافه کردن پرداخت های انتقالی، مانند سوبسید، کمک های دولتی و غیره)، در سطح ۳۲،۳٪ قرار داشت.



سازد و از خصلت طبقاتی آن پرده بر می دارد. طبقه کارگر و سایر زحمتکشان اسرائیل، درست مانند سایر هم طبقه ای های خود در جهان، تنها یک گزینه در پیش پای خود دارند: یا سوسیالیسم، یا بربریت.

۲۸ تیرماه ۱۳۸۹

منابع:

<http://www.haaretz.com/business/report-۴۳-more-millionaires-in-israel-in-۲۰۰۹-۱,۲۹۷۷۰۸>

[http://www.btl.gov.il/English/۲۰Homepage/Publications/Poverty\\_Report/Documents/poverty/۲۰report/۲۰۲۰۰۸.pdf](http://www.btl.gov.il/English/۲۰Homepage/Publications/Poverty_Report/Documents/poverty/۲۰report/۲۰۲۰۰۸.pdf)

<http://www.israelnewsagency.com/israelpovertychildrenyomkippur۴۸۳۱۲۱۰.html>

<http://www.haaretz.com/print-edition/business/defense-budget-to-grow-education-spending-to-shrink-۱,۶۹۷۴>

<http://www.marxist.com/israel-record-of-millionaires-and-poverty.htm>

[http://therealnews.com/t۲/index.php?option=com\\_content&task=view&id=۳۱&Itemid=۷۴&jumival=۵۲۰۶](http://therealnews.com/t۲/index.php?option=com_content&task=view&id=۳۱&Itemid=۷۴&jumival=۵۲۰۶)



هزینه ها مثل رهن، اجاره، دارو، سیستم حرارتی و برق دست به انتخاب زنند.

سقوط اقتصادی، خسارات عظیمی برای زندگی فقیرترین خانواده های اسرائیلی به بار آورده است و بسیاری از کودکان خانواده های متوسط اکنون به صفوف فقرا می پیوندند.

اسرائیل، ظاهراً با هدف ایجاد پنگاهی امن برای یهودیان ایجاد شد. صهیونیسم، به عنوان ایدئولوژی رسمی دولت، تلاش داشته و دارد تا تمامی یهودیان را، فارغ از خاستگاه "طبقاتی" آن ها، در کنار یک دیگر جمع کند. وضعیت کنونی اسرائیل هم ریشه در همین تناقض دارد. در گذشته، اسرائیل شاهد دوره رونق اقتصادی بود، به همین جهت قادر بود تا از طریق بسط "دولت رفاه"، استانداردهای زندگی را بالا ببرد.

اما حالا ما شاهد گرسنگی و فقر در بین خانواده ها و کودکانشان، و شرایطی هستیم که قریب به ۶۶ درصد از کل فقرا را خود یهودیان تشکیل می دهند. همه این ها در حالیست که بودجه نظامی اسرائیل در سال ۲۰۰۹ به ۴۸,۶ میلیارد شیکل جدید اسرائیل (NIS) رسید و برای سال جاری (۲۰۱۰)، ۵۳,۲ میلیارد تعیین شده است. یعنی بالاترین ارقام در طول تاریخ اسرائیل.

وضعیت فعلی، بازتاب بحران وسیع تر سرمایه داریست؛ بحرانی که کل جهان را متأثر کرده است. اما سیاست های دولت نیز این تأثیر را دو چندان نموده (به عنوان یک نمونه، دولت در سال ۲۰۰۳، برنامه کاهش در کمک هزینه کودکان را به اجرا گذاشت).

شکاف های اجتماعی به حدی رسیده است که طبق گزارشات مختلف، ۱۸ خانواده در اسرائیل، ۶۰ درصد کل ارزش سهام کمپانی های اسرائیل را در دست دارند.

ایده ای که پشت این سیاست ها قرار دارد، به واقع چنین است: باید مزایا را کاهش داد تا فقرا مجبور به بازگشت به کار شوند. هرچند، مشاغلی که افراد پیدا می کنند، غالباً مشاغلی با درآمدهای پایین هستند. بنابراین مردم هم چنان فقیر باقی می مانند. این موضوع توضیح می دهد که چرا بسیاری از مردم در اسرائیل، زیر خط فقر قرار گرفته اند و صدا البته به ما کمک می کند تا دلایل رشد تعداد میلیونرها را درک کنیم. در واقع دلایل این رشد، صرفاً به افزایش بهای املاک یا سود صاحبان سهام مربوط نمی شود، بلکه به واقع ثروت از اقلتر فقیرتر جامعه به ثروتمندان منتقل شده است. به بیان مارکسیستی، ارزش اضافی بیش تری از کار طبقه کارگر گرفته می شود.

بحران جهانی سرمایه داری، به خوبی پوشالی بودن وعده های صهیونیسم را در ایجاد رفاه برای "تمامی" یهودیان، آشکار می



## صنعت ملی شده و مدیریت کارگران

لئون تروتسکی



تاریخ نگارش: مه یا ژوئن ۱۹۳۸.

منبع: بین الملل چهارم [نیو یورک]، جلد ۷، شماره ۸، اوت ۱۹۴۶، صص. ۲۳۹، ۲۴۲.

ترجمه به انگلیسی: دونکن فرگوسن

ترجمه از انگلیسی به فارسی: آرمان پویان

که روی مسأله سلب مالکیت مطالعه کرده بود. این دوست از گفتگویی با تروتسکی در مورد بی نظیر بودن مدیریت یک صنعت سلب مالکیت شده در یک کشور سرمایه داری صحبت کرد؛ گفتگویی که تمام بعد از ظهر به طول انجامیده بود.

تروتسکی قول داد تا به طور کامل تر روی این موضوع فکر کند. قریب به سه روز بعد، منشی فرانسوی تروتسکی طی تماسی تلفنی گفت که تروتسکی مقاله ای کوتاه نوشته است.

این مقاله قابل توجه هرگز در جایی منتشر نگردیده بود. رفیق هنسن، نوشته را بررسی کرد. نوشته مزبور که به زبان فرانسوی و با ماشین تحریر درج گردیده بود، فاقد تاریخ و امضا بود، اما ضمایم و تصحیحات نگارشی با جوهر، نشان می داد که دستنوشته متعلق به تروتسکی است. سبک، و بیش از هر چیز، روش تحلیل و نتایج انقلابی، بدون شک متعلق به تروتسکی بود. رفیق هنسن، بلافاصله نسخه ای از آن را تایپ کرد و به ناتالیا داد. ناتالیا، از اعتبار مقاله مطمئن بود. تاریخ احتمالی نگارش، می تواند مه یا ژوئن ۱۹۳۸ تعیین شود.

سر دبیران، بین الملل چهارم، نیویورک.

در کشورهای عقب مانده به لحاظ صنعتی، سرمایه خارجی نقش بسزایی ایفا می کند. به دلیل ضعف بورژوازی ملی در قیاس با پرولتاریای ملی، این امر به ایجاد و خلق شرایط ویژه قدرت دولتی می انجامد. دولت بین سرمایه خارجی و داخلی، بین بورژوازی ضعیف ملی و پرولتاریای نسبتاً نیرومند، تغییر جهت می دهد. همین موضوع، به دولت خصلتی بناپارتی<sup>(۱)</sup>، که خصلتی شاخص است، می بخشد. دولت، به اصطلاح، خود را بالای طبقات قرار می دهد. در واقع، دولت می تواند با از طریق تبدیل خود به ابزار سرمایه داری خارجی و نگاه داشتن پرولتاریا در زنجیرهای یک دیکتاتوری پلیسی حکومت کند، و یا از طریق مانور دادن با پرولتاریا و حتی اعطای امتیازاتی به آن، یعنی به دست آوردن امکان یک رهایی قطعی از سرمایه داران خارجی. سیاست فعلی [دولت مکزیک- مترجم] در مرحله دوم قرار دارد؛ بزرگ ترین پیروزی آن، سلب مالکیت از خطوط راه آهن و صنایع نفت است.<sup>(۲)</sup>

این ابزارها تماماً در قلمروی سرمایه داری دولتی قرار دارد. با این وجود، در یک کشور نیمه فئودالی، سرمایه داری دولتی خود را تحت فشار شدید سرمایه خارجی خصوصی می بیند، و قادر نیست تا خود را بدون حمایت فعالانه کارگران حفظ کند. به همین خاطر، بدون آن که اجازه دهد قدرت واقعی از دستانش خارج شود،

در سال ۱۹۳۸، زمانی که دولت کاردیناس در مکزیک، مالکیت صنعت نفت را از امپریالیست های انگلیسی-آمریکایی سلب نمود، روزنامه ای هم چون نیویورک دیلی نیوز، این اقدام را به نفوذ لئون تروتسکی، که طی آن دوره در تبعید به سر می برد، نسبت داد. البته این گفته نادرست بود.

تروتسکی توافق کرده بود، توافقی که با وسواس بسیار رعایت می کرد، تا در عوض پناهندگی، در سیاست مکزیک دخالت نکند. به همین جهت او مجبور شد تا خود را به بیان کلی موضع اش در قبال سلب مالکیت، محدود کند. او ضمن توضیح دیدگاه های خود در مقاله ای به تاریخ ۵ ژوئن ۱۹۳۸- منتشر شده در سوشالیست اپیل (میلیتانت کنونی) در تاریخ ۲۵ ژوئن ۱۹۳۸- از این اقدام حمایت نمود. این که تروتسکی تماماً در مورد جنبه دیگری از این سلب مالکیت نوشته بود، چندان درک نگردید: قرار دادن صنعت نفت تحت مدیریت کارگران به دست دولت مکزیک.

در آوریل ۱۹۴۶، ژوزف هنسن، منشی سابق لئون تروتسکی، با ناتالیا تروتسکی ملاقات نمود. او هم چنین با دوستان تروتسکی تماس گرفت. در میان آن ها، یک نفر بود





طور انفعالی خود را با رژیم بورژوازی وفق می دهند. انقلابیون در این حیطه هر آن چه که بتوانند برای منافع کارگران انجام می دهند و هم زمان، در هر گام به کارگران می آموزند که سیاست فرمانداری، بدون غلبه بر قدرت دولتی ناتوان است.

تفاوت، مطمئناً، آن است که در قلمروی دولت محلی، کارگران از طریق انتخابات دموکراتیک مناصبی را به دست می آورند، در حالی که در حیطه صنعت ملی شده، دولت خود از آن ها برای تصدی پست های معینی دعوت می کند. اما این تفاوت، یک خصوصیت تماماً ظاهری دارد. در هر دو مورد، بورژوازی مجبور است تا فضای معینی را برای فعالیت به کارگران بدهد. کارگران از این موضوع بنا به منافع خویشان استفاده می کنند.

این ساده لوحی خواهد بود اگر کسی چشم خود را به روی خطرات ناشی از وضعیتی که در آن اتحادیه های کارگری نقشی کلیدی در صنعت ملی شده دارند، ببندد. اصل خطر، ارتباط مقامات بالای اتحادیه با ابزار سرمایه داری دولتی، تغییر از نمایندگان قانونی پرولتاریا به گروگان های دولت بورژوازی است. هر چند شاید این خطر بزرگی باشد، اما تنها قسمتی از یک خطر عمومی، یا به طور دقیق تر یک بیماری عمومی را تشکیل می دهد: یعنی انحطاط بورژوازی ابزارهای اتحادیه ای در دوران امپریالیسم، نه فقط در مراکز سابق متروپل، بلکه به علاوه در کشورهای مستعمره.

رهبران اتحادیه های کارگری، در اکثریت قریب به اتفاق موارد، گماشتگان سیاسی بورژوازی و دولت آن هستند. در صنعت ملی شده، آن ها می توانند به کارگران اجرایی تبدیل شوند، کما این که پیش از این نیز در حال تبدیل به این سمت بوده اند. در مقابل چنین موردی، هیچ مسیری به جز مبارزه برای استقلال جنبش کارگری به طور اعم، و مبارزه برای ایجاد هسته های سخت انقلابی در دوران اتحادیه های کارگری به طور اخص وجود ندارد؛ هسته هایی که در آن واحد، ضمن تقویت وحدت جنبش اتحادیه ای، مستعد مبارزه برای یک سیاست طبقاتی و برای یک ترکیب انقلابی از گروه های رهبری کننده، هستند.

یک نوع خطر دیگر نیز در این واقعیت نهفته است که بانک ها و سایر شرکت های سرمایه داری، که شاخه مفروضی از صنعت ملی شده از نقطه نظر اقتصادی بر آن تکیه دارد، احتمالاً از روش های خاص سابوتاژ برای ایجاد موانعی بر سر راه مدیریت کارگران استفاده کند تا آن بی اعتبار سازد و به سوی فاجعه حرکت دهد. رهبران رفرمیست تلاش خواهند کرد تا از طریق سازشکاری های نوکرمآبانه با مطالبات تأمین کنندگان سرمایه دار خود، به ویژه بانک ها، این خطر را دفع کنند. بالعکس، رهبران انقلابی، از سابوتاژ بانک ها به این نتیجه خواهند رسید که سلب

تلاش می کند تا سهم عمده ای از مسئولیت ادامه تولید در شاخه های ملی شده صنعت را بر گرده سازمان های کارگری بیاندازد.

در این مورد، سیاست حزب کارگران چگونه باید باشد؟ این ادعا که مسیر سوسیالیسم نه از خلال انقلاب پرولتری، که طی ملی سازی شاخه های مختلف صنعتی به وسیله بورژوازی و انتقال آن ها به دستان سازمان های کارگری صورت می پذیرد، مسلماً اشتباهی فجیع، و فریبی آشکار خواهد بود. اما مسأله این نیست. دولت بورژوازی خود از دورن ملی سازی حرکت کرده و وادار شده است تا از کارگران برای شرکت در مدیریت صنعت ملی شده، درخواست کند. البته هرکسی می تواند با ذکر این حقیقت که شرکت کردن اتحادیه های کارگری در مدیریت کمپانی های سرمایه داری دولتی به جز با قدرت گیری پرولتاریا به نتایج سوسیالیستی نمی رسد، از این مسأله طفره برود. با این وجود، یک چنین سیاست سلبی ای از سوی یک جناح انقلابی، از طرف توده ها درک نخواهد گردید و به تقویت مواضع اپورتونیستی منجر خواهد شد. برای مارکسیست ها، مسأله، ساختن سوسیالیسم با دستان بورژوازی نیست، بلکه استفاده از شرایط موجود، شرایطی که خود را در درون سرمایه داری دولتی آشکار می سازد، برای پیش برد جنبش انقلابی کارگران است.

شرکت در پارلمان های بورژوازی، دیگر نمی تواند نتایج مثبت و مهمی به بار آورد؛ حتی، تحت شرایط مشخص، می تواند به یأس نمایندگان کارگری هم منجر شود. لیکن این یک استدلال به نفع انقلابیون و در حمایت از آنتی پارلمانتاریسم نیست.

البته این نادرست است که سیاست شرکت کارگران در مدیریت صنعت ملی شده را با شرکت سوسیالیست ها در یک دولت بورژوازی (که ما آن را منیسترالیسم<sup>(۱)</sup> نامیدیم)، یکسان بگیریم. تمامی اعضای دولت، به واسطه پیوندهایی به یک دیگر وابسته هستند. حزبی که در دولت معرفی گردیده، سخنگوی تمام و کمال سیاست دولت، به مثابه یک کل، است. شرکت در مدیریت بخش معینی از صنعت، فرصت های مغتنمی را در اختیار اپوزیسیون سیاسی قرار می دهد. در مواردی که نمایندگان کارگران در حیطه مدیریت در اقلیت قرار دارند، آن ها هر فرصتی را برای اعلام و انتشار پیشنهادات خود، که از سوی اکثریت رد شده است، دارند تا این پیشنهادات را به آگاهی کارگران و غیره برسانند.

شرکت اتحادیه های کارگری در مدیریت صنعت ملی شده، می تواند با شرکت سوسیالیست ها در دولت های محلی مقایسه شود، که در آن سوسیالیست ها گاهی از یک اکثریت برخوردار می شوند و وادار می گردند تا یک اقتصاد محلی مهم را هدایت کنند، در حالی که بورژوازی هم چنان بر دولت تسلط دارد و قوانین مالکیت بورژوازی نیز ادامه پیدا می کند. رفرمیست ها در فرمانداری به



(۱) لوئی بناپارت، سه سال پس از قدرت گیری، در تاریخ ۲ دسامبر ۱۸۵۱، به کودتایی بر ضد دولت خود دست زد و بدین ترتیب، یک دیکتاتوری نظامی جایگزین دولت سابق گشت. مارکس بلافاصله پس از این واقعه، جزوه مشهور "هجدهمین برومر لوئی بناپارت" را به نگارش درآورد تا در آن نشان دهد "... که چگونه مبارزه طبقاتی در فرانسه، شرایط و مناسباتی را به وجود می آورد که به یک شخصیت مضحک، امکان بازی نقش یک قهرمان را می دهد." (پیشگفتار مارکس بر چاپ دوم "هجدهمین برومر لوئی بناپارت"، به تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۸۶۹)

به همین جهت بناپارتنیسم برای توصیف دولتی استفاده می شود که در شرایط نبود امنیت و با مداخله نظامی، پلیسی و بوروکراسی دولتی برای استقرار نظم، تشکیل می گردد.

(۲) تروتسکی در بخش ۸ از کتاب "برنامه انتقالی" (مبحث سلب مالکیت از گروه های مجزای سرمایه داران) می گوید:

"برنامه سوسیالیستی سلب مالکیت، یعنی سرنگون ساختن سیاسی بورژوازی و منهدم کردن سلطه اقتصادی آن، در دوران انتقالی، نباید به هیچ وجه مانع از این شود که در صورت مقتضی بودن شرایط، درخواست سلب مالکیت از چند شاخه اصلی صنعتی حیاتی برای موجودیت ملی و یا سلب مالکیت از طفیلی ترین بخش بورژوازی، پیش کشیده شود."

(۳) منیسترالیسم (Ministerialism): "وزارات گرایی"، یا "سوسیالیسم وزارتی" و نیز "میلرانیسم"؛ تاکتیک اپورتونیستی شرکت سوسیالیست ها در دولت های ارتجاعی بورژوازی. این اصطلاح در سال ۱۸۹۹ به مناسبت شرکت الکساندر میلران (Millerand)، سوسیالیست فرانسوی، در دولت بورژوازی والدگ-روسو، پدید آمد. (برگرفته از توضیحات رفیق م. پورهرمان بر ترجمه کتاب «بیماری کودکی "چپ روی" در کمونیسم»)

#### (۴) Accounting House

تروتسکی در بخش ۹ از کتاب برنامه انتقالی (مبحث سلب مالکیت از بانک های خصوصی و دولتی کردن سیستم اعتبارات) می نویسد:

"سلب مالکیت از بانک ها، هرگز به معنای مصادره سپرده های بانکی نیست. برعکس، بانک دولتی واحد قادر خواهد بود شرایطی به مراتب مناسب تر از بانک های خصوصی برای ودیعه گذاران کوچک ایجاد کند. به همین طریق، تنها بانک دولتی می تواند برای کشاورزان، کسبه و بازرگانان خرده پا شرایط مناسب، یعنی اعتبار ارزان، فراهم کند. اما بالاتر از همه، وضعی است که طبق آن کل

مالکیت از بانک ها و استقرار یک بانک ملی واحد، که در حکم مرکز حسابداری (۴) کل اقتصاد خواهد بود، ضروری است. البته این مسأله می باید به طور همیشگی با مسأله کسب قدرت به دست طبقه کارگر پیوند بخورد.

شرکت های مختلف سرمایه داری، ملی یا خارجی، ناگزیر به توطنه با مراکز دولتی وارد خواهند شد تا موانعی را بر سر راه مدیریت کارگران در صنعت ملی شده قرار دهند. به عبارت دیگر، سازمان های کارگری، که در عرصه مدیریت شاخه های مختلف صنعت ملی شده قرار دارند، باید برای مبادله تجربیات خود به یک دیگر بیوندند، باید یک دیگر را به لحاظ اقتصادی مورد پشتیبانی قرار دهند، باید با نیروی مشترک خود روی دولت، روی شرایط اعتبار و غیره، کار کنند. البته این نوع دفتر مرکزی برای مدیریت شاخه های ملی شده صنعت به وسیله کارگران، می باید در تماس نزدیک با اتحادیه های کارگری باشد.

به عنوان جمع بندی، می توان گفت که این حوزه جدید کار، در دل خود هم فرصت های عظیم و هم خطرات بزرگی را به همراه دارد. خطرات، ریشه در این واقعیت دارد که سرمایه داری دولتی، از طریق مداخله اتحادیه های کارگری تحت کنترل، قادرست تا بر کارگران نظارت داشته باشد، با سبقت آن ها را استثمار کند، و مقاومت آنان را فلج نماید. امکانات انقلابی نیز ریشه در این واقعیت دارد که کارگران، با قرار دادن خود در مناصبی از شاخه های به طور استثنایی مهم صنعت، می توانند رهبری حمله به تمامی نیروهای سرمایه و دولت بورژوازی را به دست گیرند. کدام یک از این امکانات پیروز خواهد شد؟ و در چه دوره ای از زمان؟ طبیعتاً پیش بینی این امر ناممکن است. این موضوع تماماً به مبارزه گرایشات مختلف در داخل طبقه کارگر، به تجربیات خود کارگران، و به موقعیت جهانی بستگی خواهد داشت. در هر مورد، استفاده از این شکل جدید فعالیت به نفع طبقه کارگر، و نه آریستوکراسی و بوروکراسی کارگری (۵)، تنها یک شرط نیاز است: وجود یک حزب مارکسیست انقلابی که همه اشکال فعالیت طبقه کارگر را به دقت مطالعه کند، هرگونه انحرافی را به نقد بکشد، کارگران را آموزش و سازمان دهد، از نفوذ در اتحادیه های کارگری برخوردار گردد، و نمایندگی انقلابی کارگران در صنعت ملی شده را تضمین نماید.

<http://marxists.catbull.com/archive/trotsky/1938/xx/mexico.۰۳.htm>

#### توضیحات مترجم:

\* عباراتی در متن که در داخل کروشه قرار گرفته است، مربوط به مترجم انگلیسی می باشد.



تا سال ۱۹۱۵، لنین کار بر روی توضیح خود پیرامون پیروزی اپورتونیزم در جنبش های سوسیالیستی و کارگری را آغاز کرده بود. او طی مقاله ای با عنوان "سقوط بین الملل دوم" چنین نوشت:

«دوره امپریالیسم، دوره ایست که در آن تقسیم جهان مابین ملت های "بزرگ" و صاحب امتیاز، که تمامی ملل دیگر تحت ستم آنان قرار دارند، تکمیل می شود. ته مانده های ثروت تاراج شده به دست [ملل] صاحب امتیاز از طریق این تعدی، به بخش های معین زیادی از خرده بورژوازی، و آریستوکراسی و بوروکراسی طبقه کارگر می رسد.»

این بخش «نماینده اقلیت بسیار کوچکی از پرولتاریا و توده های کارگر است» که «پشتیبانی آن... از بورژوازی در مقابل توده های پرولتار» بنیان اجتماعی رفرمیسم می باشد.

بدین ترتیب، لنین، شالوده اجتماعی آریستوکراسی کارگری را در "مافوق سود"هایی می دید که از خلال سرمایه گذاری امپریالیستی در آن چه که امروز کشورهای "جهان سوم" یا "کشورهای جنوب" نامیده می شود، ایجاد شده بود. او در پیشگفتار خود به تاریخ ۶ ژوئیه ۱۹۲۰ بر کتاب "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری" می نویسد:

«بدیهی است که با یک چنین مافوق سود هنگفتی (زیرا این سود مافوق آن سودی است که سرمایه داران از طریق بهره کشی از کارگران کشور "خود" به چنگ می آورند) می توان رهبران کارگران و افسار فوقانی کارگران را که قشر آریستوکرات کارگری هستند، تطمیع نمود. و این سرمایه داران کشورهای "پیشرفته" هستند که آن ها را تطمیع می کنند و این عمل را به هزاران راه، مستقیم و غیر مستقیم، آشکار و پنهان، انجام می دهند.»

لنین در ادامه می نویسد:

«این قشر کارگران بورژوا شده یا "آریستوکراسی کارگری" که از لحاظ شیوه زندگی، میزان دستمزد و به طور کلی جهان بینی خود کاملاً خرده بورژوا شده است، به عنوان مهم ترین تکیه گاه انترناسیونال دوم، و در دوره ما، تکیه گاه عمده اجتماعی (نه نظامی) بورژوازی، خدمت می کند. آن ها گماشتگان واقعی بورژوازی در جنبش کارگری، و مباشرین کارگری طبقه سرمایه دار، مجریان واقعی رفرمیسم و شووینیزم هستند.»

اقتصاد- و بیش و پیش از همه چیز صنعت بزرگ و حمل و نقل- تحت رهبری یک هیأت مالی واحد، در خدمت منافع حیاتی کارگران و سایر زحمتکشان قرار خواهد گرفت. با وجود این، دولتی کردن بانک ها، تنها موقعی این نتایج مناسب را به بار خواهد آورد که قدرت دولت، خود، یکسره از دست استثمارگران درآید و در اختیار زحمتکشان قرار گیرد.»

(۹) عبارت آریستوکراسی یا اشرافیت کارگری (Labor Aristocracy) اصطلاحاً به آن قشر از کارگران در عمدتاً کشورهای پیشرفته سرمایه داری اطلاق می شود که از "مافوق سود" (Super Profit) یا سودهای بسیار کلان انحصاری (که به تعبیر لنین مافوق آن سودی است که سرمایه داران از طریق بهره کشی از کارگران کشور "خود" به چنگ می آورند) تطمیع می شوند و بدین ترتیب، چه به لحاظ سطح دستمزد و رفاه و چه سبک زندگی و ایدئولوژی، خرده بورژوا یا بورژوا می شوند.

فردریک انگلس، نخستین بار ایده "آریستوکراسی کارگری" را در تعدادی از نامه های خود به مارکس- از اواخر دهه ۱۸۵۰ تا اواخر دهه ۱۸۸۰- مطرح نمود. در واقع انگلس با محافظه کاری رو به رشد در بخش های سازمان یافته طبقه کارگر بریتانیا دست به گریبان بود. او استدلال کرد که کارگران بریتانیا، که خود قادر به ایجاد اتحادیه و تضمین ثبات شغلی بوده اند- مانند کارگران ماهر در صنایع آهن، فولاد و ساخت ماشین آلات، و عمده کارگران کارخانجات نساجی- یک لایه یا قشر ممتاز و "بورژوا شده" (Bourgeoisified) از طبقه کارگر، یک "آریستوکراسی کارگری" را ایجاد کرده اند.

تسلط سرمایه بریتانیا بر اقتصاد جهانی- در واقع "انحصار صنعتی و مالی آن- به کارفرمایان اصلی اجازه داد تا اقلیتی از کارگران را از دستمزدهای نسبتاً بالاتر و امنیت شغلی منتفع کنند. انگلس به این امتیازات نسبی، به خصوص در قیاس با توده کارگرانی که با درآمدهای پایین و در مشاغل بی ثبات به کار گرفته می شدند، به عنوان پایه مادی محافظه کاری در جنبش کارگری بریتانیا نگاه می کرد.

تنوری معاصر آریستوکراسی کارگری نیز ریشه در اثر لنین در مورد امپریالیسم و ظهور "سرمایه داری انحصاری" دارد. لنین هنگامی که مشاهده کرد رهبران بسیاری از احزاب سوسیالیستی اروپا در جنگ جهانی اول از دولت های سرمایه داری "خودشان" دفاع می کنند، بهت زده شد. پیروزی آن چه که او "اپورتونیزم" خطاب می کرد (اصطلاح او برای رفرمیسم)، لنین را کمی دچار سردرگمی نموده بود.



## پیرامون مسأله ملی

لئون تروتسکی (۱۹۳۸)

آیا چنین چشم اندازی استثناست؟ اگر پرولتاریا بی وقفه از رهبری سوسیال امپریالیست ها و کمونو-شوونیست ها<sup>(۱)</sup> آسیب ببیند؛ اگر بین الملل چهارم قادر نباشد تا راه را به توده ها نشان دهد؛ اگر ترس از جنگ، کارگران و سربازان را به سوی شورش سوق ندهد؛ اگر مردم کشورهای مستعمراتی هم چنان صبورانه برای منافع برده داران خون دهند، در این صورت تحت چنین شرایطی سطح تمدن قطعاً فروکش خواهد کرد و پس رفت کلی و تجزیه، باری دیگر ممکن است که جنگ های ملی را برای اروپا در دستور روز قرار دهد. اما در آن موقع، ما یا حتی شاید فرزندان ما، مجبور خواهند بود تا سیاست خود را در ارتباط با جنگ های آینده بر پایه موقعیت جدید تعیین کنند.

امروز ما نه بر پایه چشم انداز انحطاط، که بر پایه چشم انداز انقلاب پیش می رویم. تسلیم طلبی<sup>(۲)</sup> ما به هزینه امپریالیست ها صورت می گیرد و نه به هزینه پرولتاریا. ما مسأله سرنوشت چک ها، بلژیکی ها، فرانسوی ها و آلمانی ها به عنوان [یک سری از] ملل، را با تغییرات گاه و بیگاه جبهه های نظامی در دوران جنجال جدید امپریالیست ها مرتبط نمی کنیم، بلکه آن را با خیزش پرولتاریا و پیروزی آن بر تمامی امپریالیست ها مرتبط می سازیم. ما به جلو نگاه می کنیم و نه به عقب. برنامه بین الملل چهارم، اعلام می دارد که آزادی تمامی ملل اروپایی، بزرگ و کوچک، تنها می تواند در چارچوب ایالات متحده سوسیالیستی اروپا تضمین گردد.

## توضیحات مترجم:

(۱) سوسیال-پاتریوت (Social-Patriot) عنوان دیگر است که برای "سوسیال شوونیست" استفاده می شود. در واقع سوسیال شوونیسم، نوعی میهن پرستی افراطی، تعصب آمیز و تهاجمی است که به ویژه در دوران جنگ و به شکل دفاع از ملت "خود" در برابر "سایر" ملل، آشکار می شود. در دوران جنگ جهانی اول، تقریباً تمام احزاب سیاسی به موضع سوسیال-شوونیسم درغلتنند. اکثر سوسیالیست ها، که چهره شاخص آن ها حزب سوسیال دموکرات آلمان بود، به خاطر "دفاع از سرزمین پدری"، از عقاید خود دست کشیدند. رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت دو تن از انقلابیون کمونیستی بودند که طی جنگ جهانی اول، به مبارزه با سوسیال-شوونیسم پرداختند.

(۲) کمونو-شوونیست (Communo-Chauvinist): کمونیست هایی که در موضع سوسیال-شوونیسم قرار می گیرند.

(۳) تسلیم طلبی یا شکست طلبی انقلابی (Revolutionary defeatism)، مفهومی است که به طور برجسته، به وسیله لنین در جنگ جهانی اول ساخته شده است. لنین، با بیان این که پرولتاریا نباید خود را درگیر جنگ سرمایه داری کند، اعلام کرد که دشمن پرولتاریا، رهبران امپریالیستی هستند که طبقات پایین خود را به نبرد می فرستند. به گفته لنین، چنان چه جنگ، به جنگ داخلی و سپس انقلاب جهانی تبدیل شود، کارگران از "شکست" های ملت خود به مراتب بیش تر منتفع خواهند شد.

تاریخ نگارش: مه یا ژوئن ۱۹۳۸

منبع: بین الملل چهارم [نیویورک]، جلد ۶، شماره ۸، اوت ۱۹۴۵، صفحه ۲۵۴

ترجمه از انگلیسی به فارسی: آرمان پویان

تروتسکی مسأله ملی را در مقاله خود، با عنوان [درسی تازه](#)، منتشر شده به سال ۱۹۳۸، چنین روشن کرد:

یک جنگ امپریالیستی، فارغ از آن که در کدام گوشه دنیا آغاز گردد، نه برای "استقلال ملی"، که برای بازتقسیم دنیا در بین منافع باند های مجزای سرمایه مالی ادامه خواهد یافت. این موضوع انکار نمی شود که جنگ امپریالیستی، در گذر زمان، ممکن است به بهبود یا وخیم شدن موقعیت این یا آن "ملت" - یا به طور دقیق تر یک ملت به بهای دیگری - منجر شود. به همین نحو، معاهده ورسال آلمان را تکه تکه کرد. یک صلح جدید احتمالاً فرانسه را هم تکه تکه خواهد کرد. سوسیال پاتریوت ها<sup>(۱)</sup> دقیقاً به این خطر "ملی" احتمالی در آینده، به عنوان استدلالی برای حمایت از راهزنان امپریالیست "خودشان" در زمان حال، متوسل می شوند...

در حقیقت، تمام بحث های انتزاعی از این دست، و ایجاد هول و هراس از فجایع ملی قریب الوقوع به خاطر حمایت از این یا آن بورژوازی امپریالیستی، از تاکتیک طرد چشم انداز انقلابی و یک سیاست انقلابی، نشأت می گیرد. طبیعتاً، اگر یک جنگ جدید تنها به پیروزی نظامی این یا آن اردوگاه امپریالیستی ختم شود؛ اگر یک جنگ، نه یک خیزش انقلابی و نه پیروزی پرولتاریا را به دنبال داشته باشد؛ اگر یک صلح جدید امپریالیستی، که بارها وحشتناک تر از صلح ورسال است، برای چند دهه مردم را به زنجیر بکشد؛ اگر بشریت نگون بخت تمامی این [مصائب] را در سکوت و تسلیم تحمل کند، در آن صورت نه فقط چکسلاواکی یا بلژیک، که فرانسه نیز می تواند به موقعیت یک ملت تحت ستم فروغلند (همین فرض شاید بتواند در مورد آلمان هم مصداق داشته باشد). در این حالت احتمالی، تجزیه وحشتناک تر سرمایه داری، تمامی مردم را به مدت چند دهه پیش رو به عقب خواهد برد. البته اگر این چشم انداز انفعال، تسلیم، شکست و انحطاط به وقوع بپیوندد، توده های تحت ستم و کل مردم مجبور خواهند شد تا با عرق و خون خود، از نو صعود کنند، و مسیری تاریخی را که پیش تر یک بار طی شده بود، روی دست ها و زانوان خود به عقب بازگردند.



حزب، ابزار برافروختن اخگر به شعله:

در دفاع از سوسیالیسم انقلابی، علیه رادیکالیزم خرده بورژوایی

بخش سه

### نکات اساسی «حزب پیشتاز کارگری»

انگیزه اصلی ایجاد «حزب پیشتاز کارگری»، در تکامل سیاسی ناهمگونی در طبقه کارگر دارد. در درون طبقه کارگر به مفهوم «عام کلمه»، حتی در وضعیت عادی سرمایه داری، توده های کارگر تحت نفوذ عقاید و ایدئولوژی بورژوایی قرار می گیرند. در درون طبقه کارگر به راحتی و سرعت گرایش های رفرمیستی، مماشست جو، فرصت طلب و خرده بورژوایی ظاهر می گردند، که در تقابل با منافع درازمدت خود کارگران قرار گرفته و ناخواسته به تقویت سیاست های بورژوازی کمک می رسانند. بورژوازی با تمام قوا و با در دست داشتن دولت و تمام نهادهای وابسته به آن (حکومت، قوای قضایی، مجریه و مقننه؛ رسانه های عمومی؛ مساجد؛ نهادهای کارگری وابسته به رژیم مانند خانه کارگر و غیره) و تمام امکانات مالی و انتظامی؛ به این ناهمگونی دامن می زند. هر چه طبقه کارگر متفرق تر، ناهمگون تر و بحران زده تر باشد؛ استیلای سرمایه داری درازمدت تر خواهد بود. باید یادآور شد که دولت سرمایه داری تنها با روش سرکوب و کشتار حاکمیت خود را اعمال نمی کند؛ که از روش های دیگری، مانند نفوذ سیاسی در درون تشکل های توده ای و علنی کارگری، نیز استفاده می کند.

بنابر این تا زمانی که نظام سرمایه داری در جامعه مستقر باشد؛ احزاب علنی و توده ای کارگری هرگز نمی توانند به یک حزب کارگری رزمنده، کارا و پرنفوذ مبدل گردند. به سخن دیگر، حزبی که هدفش تدارک و سازماندهی سیاسی و تشکیلاتی کارگران در راستای تشکیل یک حکومت کارگری است، باید خود را به صورت غیر علنی سازمان دهد (البته تا دوره اعتلای انقلابی). لازم به توضیح نیست که سازمان های علنی توده ای مانند سندیکاها، اهداف و مقاصد خود را در راستای امور صنفی و سیاسی حول مطالبات صنفی و دمکراتیک دنبال می کنند و در تناقض با حزب پیشتاز کارگری نیستند.

در نتیجه؛ هدف اساسی حزب پیشتاز انقلابی در ابتدا، این نیست که کل طبقه کارگر را به خود جلب کند. هدف اساسی، جلب آگاه ترین عناصر و با پیشروی کارگری است. اما در عین حال، حزبی که قصد جلب آگاه ترین انقلابیون طبقه کارگر را دارد، نمی تواند یک حزب «روشنفکران» که خارج از طبقه قرار گرفته و صرفاً «دستور عمل» صادر می کند، باشد. حزب پیشتاز کارگری باید محور فعالیت های خود را در درون تشکل های و محافل کارگری

متمرکز کند. چنین حزبی باید متشکل از ترکیب «کارگر روشنفکران» (کارگران پیشرو) و «روشنفکر کارگران» (روشنفکرانی که در گفتار و کردار در جبهه کارگری قرار گرفته و مورد تأیید کارگران پیشرو قرار دارند)، متشکل شده باشد. صرفاً از طریق این پیوند و مداخله مشترک این دو بخش از مبارزان کارگری در مبارزات واقعی توده هاست که حزب پیشتاز عملاً حقانیت رهبری توده ها را به دست می آورد. حقی که به هیچ وجه نمی تواند از پیش اعطاء شده قلمداد شود. هر سازمانی که مدعی این حق بوده و مورد تأیید کارگران نباشد، محکوم به شکست است. برای سوسیالیست های انقلابی مسئله ساختن یک حزب کارگری مبارزه برای به دست آوردن این حق از کارگران است. چنین اعتمادی صرفاً با مداخله روزمره فعالان حزب در جنبش کارگری به دست می آید. زیرا که توده های کارگر نه از طریق مطالعه، نه از طریق تبلیغات شفاهی رادیو تلویزیونی و اینترنتی؛ بلکه فقط از راه تجربه خود، از فعالان انقلابی شناخت به دست می آورند. در نتیجه، بدون شرکت فعال در مبارزه واقعی کارگران، هیچ راه دیگری برای تأثیرگذاری و جمع بندی تجارب آنان وجود ندارد. «تئوری» های تدوین شده در اطاق های در بسته و یا تشکیل سازمان های «کارگری»، «کمونیستی» و «انقلابی» بدون شرکت در مبارزات واقعی کارگران و جلب اعتماد آنان، همه فاقد ارزش هستند.

در عین حال، این حزب نمی تواند دنباله رو کل طبقه کارگر باشد، زیرا که کل طبقه کارگر الزاماً به سیاست های درست همزمان با هم دست نمی یابد. حزب پیشتاز انقلابی، برنامه خود را از درون جنبش عملی کارگری و تجارب نظری و عملی جنبش کارگری در سطح بین المللی استنتاج می کند. این برنامه در درون جنبش کارگری به آزمایش گذاشته شده، صیقل یافته و نهایتاً برای مداخلات بعدی تدقیق می یابد. برنامه طبقه کارگر برای امر دخالتگری در مسائل صنفی، سیاسی و در نهایت تدارک برای کسب قدرت سیاسی، توسط طبقه کارگر از درون یک سازمان علنی نمی تواند ظاهر گردد؛ زیرا کل طبقه کارگر به علت ناهمگونی سیاسی در آن، قادر به ساختن یک حزب کارگری و تدوین یک برنامه انقلابی جامع نیست. عقاید بورژوازی و خرده بورژوازی با سرعت در درون حزب های توده ای کارگری رخنه کرده و آنان را آغشته به انحراف های رفرمیستی می کنند. تجارب جنبش کارگری حداقل در یک قرن گذشته در سطح بین المللی نشان داده که برای جلوگیری از نفوذ عقاید رفرمیستی در درون جنبش کارگری، حزب پیشتاز کارگری ضروری است. اتکا به سازمان های بی درو پیکر کارگری (به ویژه در کشورهای نظیر ایران) - حتی با پسوند «ضد سرمایه داری» و «لغو کارمزدی» (۲۵)، پیچیدن نسخه برای شکست انقلاب آتی است. حتی اگر این احزاب متشکل از ترکیبی از سازمان های «کمونیستی»، «دمکرات» و «انقلابی» باشند؛ تغییری در ماهیت آن داده نمی شود. سازماندهی کارگری





داشتن سازمان مجزا، به تحلیل بردن آگاهی کمونیستی در آگاهی طبقه کارگر (که از لحاظ سیاسی یک آگاهی خرده بورژوازی و اسیر ایدئولوژی بورژوازی است)، منجر می شود. تنها روش غلبه بر این تناقض عینی در جامعه سرمایه داری؛ ایجاد یک حزب غیر علنی متشکل از بهترین عناصر پیشروی کارگری است.

#### رعایت دمکراسی در حزب کارگری

حزب پیشتاز انقلابی به علت دخالت مستقیم و نزدیکی که در درون طبقه کارگر ایجاد می کند باید از دو خصوصیت ویژه نیز برخوردار باشد. این حزب باید از لحاظ درونی کاملاً دمکراتیک باشد. حزبی که قرار است بطور روزمره در جنبش کارگری دخالت کند باید از محیطی دمکراتیک برخوردار باشد، تا کلیه ی اعضای بدون محدودیت های تشکیلاتی هرگونه اختلاف نظر را آزادانه به بحث گذاشته و در مورد آن سیاست ها تصمیم های جمعی اتخاذ کنند. حزبی که دمکراسی درونی نداشته باشد و صدای مخالفان را به هر دلیل خفه کند و یا با اتهام زنی ها و بهانه های تشکیلاتی، اجازه بروز اختلاف ها را ندهد، محققاً نمی تواند به یک حزب پیشتاز انقلابی تبدیل شود.

از سوی دیگر، این حزب باید مرکزیت داشته باشد. نظریات متفاوت قشرهای مختلف جامعه، از طریق اعضای بایستی به درون این حزب وارد شده و بطور متمرکز به بحث گذاشته و جمع بندی شود. پس از بحث ها؛ تصمیمات در سطح جامعه به اجرا گذاشته می شود. این عمل ضروری است، زیرا حزب پیشتاز که قرار است امر سازماندهی کارگران را بر عهده داشته باشد؛ نمی تواند به یک کانون بحث و تبادل نظر صرف مبدل گردد. تحولات در جامعه سریعاً اتفاق می افتند و حزب باید سریعاً به آن مسائل پاسخ دهد. حزب پیشتاز کنگره های مرتب تشکیل می دهد (در وضعیت عادی حداقل سالی یک بار) و پس از دوره ای از بحث های کتبی و شفاهی پیشا کنگره، حزب در کنگره بایستی تصمیمات نهایی که منعکس کننده نظریات اکثر اعضای هست. را اتخاذ کند. این تصمیمات نیز باید تا کنگره بعدی توسط کلیه ی اعضای در سطح جامعه به اجرا گذاشته شوند. این روش از تصمیم گیری به هیچ وجه «بورکراتیک» نیست که تجارب متفاوت فعالان پیشروی کارگری را متمرکز کرده و پس از بحث های کتبی و شفاهی کافی، به مرحله تصمیم گیری می گذارد. چنانچه این روند صورت نپذیرد هرج و مرج تشکیلاتی غالب شده و حزب از امر دخالتگری محروم مانده و موقعیت های حساس را از دست می دهد. آن روی سکه این هرج و مرج تشکیلاتی، روش بورکراتیک است که تصمیمات توسط عده ای محدود پشت پرده صورت گرفته می شود.

حفظ استقلال و اتحاد با سایر گرایش ها

بایستی جدا از نظارت دولت بورژوازی و گرایش های خرده بورژوا صورت بگیرد.

البته باید وجه تمایزی مابین طبقه کارگر بطور اعم و کارگران پیشرو بطور اخص قائل شد. پیشروی کارگری رهبران طبیعی و عملی طبقه کارگر - از آگاهی بالاتری از کل طبقه کارگر برخوردارند، زیرا که برخلاف توده طبقه کارگر، این قشر بطور پیگیر در جزر و مد، افول و اعتلای مبارزات کارگری بطور فعالانه درگیر است. بدیهی است که این قشر به علت موقعیت خود در جنبش کارگری قادر به کسب آگاهی سوسیالیستی و تدوین برنامه انقلابی، بدون دخالت حزب پیشتاز کارگری، است. اما، اولاً کسب آگاهی سوسیالیستی به سرعت و دقتی که توسط یک حزب پیشتاز کارگری به آن منتقل می شود نخواهد بود، زیرا رهبران عملی طبقه کارگر به علل درگیری مرتب در جنبش کارگری قادر به جذب کلیه ی نظریات و تجارب جنبش کارگری در سطح ملی و بین المللی در اسرع وقت نخواهند بود. اضافه بر این در مواقعی کارگران پیشرو عقب تر از کارگران می افتند و برخوردهای بورکراتیک پیدا می کنند (مانند وضعیت کنونی کارگران پیشرو). (۲۶) ثانیاً به علت ارتباط تنگاتنگ پیشروی کارگری به کل طبقه کارگر، همواره خطر عقب نگه داشتن سیاسی و تشکیلاتی قشر پیشرو توسط توده کارگر وجود خواهد داشت. البته پیشرو کارگری چنانچه در انزوا و بدون امر دخالتگری در جنبش کارگری به فعالیت خود ادامه دهد، قادر به جذب آگاهی سوسیالیستی خواهد بود. اما، در آن صورت خطر آن وجود خواهد داشت که همان قشر پیشروی کارگری مبدل به «روشنفکران» بی ارتباط با جنبش گردد. بهر رو، قشر پیشرو تا زمانی «پیشرو» است که اتصال ارگانیک و روزمره خود را با کل طبقه کارگر حفظ کند.

بنابر این، حزب پیشتاز کارگری، از دو اصل تفکیک ناپذیر از یکدیگر تشکیل شده است. از یکسو، تشکل کارگران سوسیالیست انقلابی در یک حزب مجزا از توده ها، محکم و با انضباط بر محور یک برنامه انقلابی؛ و از طرف دیگر درگیری نزدیک و روزمره این حزب با جنبش ها و مبارزات ویژه و خودانگیخته کارگری. به سخن دیگر، حزب پیشتاز کارگری، در عین حال هم خواهان تفکیک تشکیلاتی و نظری خود از طبقه (به منظور مبارزه با فرمیزم) بوده؛ و هم خواهان پیوند مبارزاتی و عملی با طبقه کارگر (برای مداخله در مسایل روزمره کارگری) می باشد. چنین حزبی نیز مانند هر پدیده اجتماعی از وحدت اضداد تشکیل می شود. جدا و مستقل کردن یکی از عناصر این وحدت به ضد کل آن هدف منتهی می شود. زیرا که از یکسو، حزب پیشتاز بدون ارتباط نزدیک با طبقه و پیوند واقعی با آن، تبدیل به یک فرماندهی بورکراتیک توسط «رهبران خودسر و بی اعتبار» می شود؛ و از طرف دیگر، پیوستن عناصر پیشرو به جنبش عمومی طبقه بدون



مشخص تر از پیش در جهت امر دخالتگری دارد. به سخن دیگر وضعیت عینی برای تدارک ایجاد یک حزب پیشتاز کارگری، در راستای استقرار یک حکومت کارگری، فراهم می آید.

اما؛ یکی از عوامل بازدارنده عمده امروزی بر سر راه سازمانیابی کارگران عدم آمادگی خود پیشروی کارگری برای متشکل کردن کارگران است. حذف گرایی و انحصارگرایی در درون کارگران پیشرو بسیار رواج دارد و به یک امر عادی و قبول شده تبدیل گشته است. هیچ گزاشی چشم دیدن مخالفان خود را نداشته و به محض بروز کوچکترین اختلاف نظری، به جای تحمل نظریات مخالف و در عین حال حفظ اتحاد عمل علیه دولت سرمایه داری، در ابتدا اتهام زنی ها آغاز می شود و سپس مسئله به حذف گرایی و نهایتاً دشمن ورزی علیه یکدیگر خاتمه می یابد. به جای تقویت اتحاد عمل کارگری با احترام متقابل به عقاید یکدیگر؛ اقدامات کارگری با عمده کردن اختلافات سیاسی، به افتراق مبدل می گردد. به جای تدارک اقدامات اثباتی ضد دولت سرمایه داری در اتحاد با یکدیگر و در کنار یکدیگر؛ فعالیت ها از روی چشم و هم چشمی و در مقابل یکدیگر سازمان می یابند. این روش از کار یک انحراف عمیقی در درون جنبش کارگری است که باید هرچه سریع تر اصلاح گردد، وگرنه عوارض مخرب و جبران ناپذیری را به دنبال خواهد داشت. (۲۸)

کارگران پیشرو امروز به دو دسته تقسیم می گردند. از یکسو، کارگران پیشرو سنتی که در دوره پیش نقش تعیین کننده ای در تداوم فعالیت های کارگری ایفا کرده و به مثابه رهبران عملی توسط سایر کارگران شناخته شده اند. از سوی دیگر، کارگران پیشتاز و جوانان کارگر، که گرچه از تجربه دسته اول برخوردار نبوده، اما در صحنه سیاسی حاضر و فعال هستند. بدیهی است که باید به نقش پیشین کارگران پیشرو سنتی ارج نهاد. آنها در دوران بسیار مشقت بار و دشواری توانستند تداوم مبارزات کارگری را با ایثارگری و از خودگذشتگی حفظ کنند. اما با باز شدن افق ها سیاسی و گشایش های نوین؛ کارگران پیشرو سنتی توان تطابق دادن خود به وضعیت کنونی را از دست داده اند. آنها درهای تشکیلاتی خود را از ترس از دست دادن موقعیت پیشین شان، بر روی کارگران جوان محکم بسته اند. در نتیجه ناخواسته از مسببین اصلی افتراق و چند دستگی شده اند. عده ای را به علت «روشنفکر» بودن حذف می کنند، و برخی را به علت اعتقادشان به ساختن «حزب» کنار می گذارند. عده ای را به عنوان عقاید «سندیکالیستی» محکوم می کنند و برخی را به علت وابستگی به یک «سازمان خاص» طرد می کنند. به جای تمرکز بر تقویت بزرگترین جبهه ضد سرمایه داری، آنها انرژی خود را بر تفتیش عقاید و مرزبندی های کاذب و غیر اصولی نهاده اند.

حزب پیشتاز کارگری، نماینده منافع تاریخی طبقه کارگر است. این حزب تحت هیچ وضعیتی نمی بایستی استقلال سیاسی خود را از طریق اتحاد سیاسی با حزب های رفرمیستی، خرده بورژوازی و سانتریستی از دست بدهد. البته این اصل به مفهوم عدم ایجاد اتحاد بر اساس عمل مشترک با حفظ اعتقادات و برنامه خود نیست. زیرا که:

اول، حزب پیشتاز باید با حفظ برنامه خود به مسائل مرکزی زحمتکشان بر علیه دولت سرمایه داری پاسخ مساعد دهد. پراکندگی و چند دستگی قشرهای تحت ستم در جامعه یکی از مسائل محوری زحمتکشان است. حزب پیشتاز انقلابی باید در راستای ایجاد اتحاد میان کلیه ی زحمتکشان مبادرت کند. کارگران صنعتی و کشاورزی، دهقانان فقیر، اقلیت های ملی، زنان، دانشجویان و غیره، همه به درجات مختلف تحت ستم دولت مرکزی قرار می گیرند. دولت مرکزی همواره در حال ایجاد افتراق بین قشرهای تحت ستم جامعه است. یکی از وظایف حزب پیشتاز انقلابی هم آهنگ کردن فعالیت های این قشرها علیه دولت سرمایه داری است.

دوم، از آنجایی که کل طبقه کارگر الزاماً به عقاید سوسیالیستی گرایش پیدا نمی کند (برخی به سازمان های لیبرالی و خرده بورژوازی و بعضی به سندیکاهای کارگری و عده ای به فردگرایی تمایل پیدا می کنند)، وظیفه حزب پیشتاز اینست که بر اساس اصل «جبهه واحد کارگری»، اتحاد عمل هایی با سایر سازمان ها (حتی با برنامه های غیر سوسیالیستی) که در درون آنان کارگران متشکل شده اند، ایجاد کند.

سوم، حزب پیشتاز انقلابی، در تجمع ها و تشکل های مستقل کارگری که تحت نفوذ عقاید غیرسوسیالیستی است شرکت فعال خواهد داشت. حزب پیشتاز در هر محفل و تجمعی که کارگران شرکت کنند (سندیکا و اتحادیه و غیره)؛ بایستی حاضر و فعال باشد و هیچ فرصتی را از دست ندهد. در واقع در وضعیت آتی ایران یکی از روش های ساختن حزب پیشتاز کارگری امر دخالتگری در میان تجمعاتی است که توده های کارگر در آن شرکت دارند. بر اساس یک اتحاد عمل سراسری.

#### مؤخره

اکنون چه باید کرد؟

با توجه به تغییر تناسب قوا در درون جنبش کارگری و جهت گیری دولت سرمایه داری ایران به سوی دول غربی و ایجاد گشایش هایی برای فعالیت مشخص تر و عمیق تر سیاسی (صرفنظر از انتخابات اخیر احمدی نژاد و دعوای زرگری کنونی با امپریالیزم) (۲۷)، جنبش کارگری نیاز به تدارکات



انارشیاستی و سندیکالیستی، و از سوی دیگر با سازمان های سنتی نشان داده اند.

گام های عملی پیشنهادی برای تدارک ایجاد «حزب پیشتاز کارگری»

نخستین گام؛ تشکیل یک کمیته تدارکاتی موقت برای تأسیس یک گرایش سیاسی است. این گرایش «حزب پیشتاز کارگری» نیست و الزاماً به خودی خود، و به تنهایی به «حزب پیشتاز کارگری» مبدل نمی گردد. هدف تشکیل آن صرفاً تدارک ایجاد حزب است. بیشتر شباهت به «جبهه» ویژه ای از «فعالان کارگری مدافع ساختن حزب کارگری» دارد. اما در عین حال همانند یک گروه سیاسی دارای برنامه، اساسنامه و اعضا است؛ و دخالتگر در امور کارگری.

گام دوم؛ بحث و تبادل نظر و توافق حول «اهداف و اصول» (۲۹) (برنامه عمومی) و اساسنامه «گرایش» است. این روند می تواند در ابتدا به شکل مکتوب از طریق یک «بولتن بحث درونی» انجام گیرد و سپس در نشریه «گرایش» انتشار یابد.

گام سوم؛ اعلام موجودیت «گرایش» و انتشار یک نشریه کارگری (و سایت کارگری) و تعیین نام و نشریه گرایش است.

گام چهارم؛ دخالتگری عملی در درون جنبش کارگری؛ بر اساس اتحاد عمل کارگری همراه با سایر گرایشات کارگری و متحدان بین المللی جنبش کارگری ایران است.

لازم به ذکر است که «گرایش» یک ساختار کاملاً دمکراتیک و با به رسمیت شمردن اختلافات نظر (حق گرایش) ایجاد می شود. تمامی بحث ها در مورد اهداف و اصول (برنامه)، اساسنامه، گزارش های فعالیت ها در نشریه «رو به جنبش» انتشار خواهد یافت. «گرایش» بنا بر ماهیت خود و وضعیت کنونی حاکم بر جامعه ایران؛ فقط می تواند یک تشکیلات مخفی و غیر علنی باشد.

از فعالان جنبش کارگری و جوانان مبارز ایران که با چشم انداز ایجاد «حزب پیشتاز کارگری» توافق دارند؛ درخواست می شود که در این راستا پیش قدم شده و در دوره تدارکاتی نقش تعیین کننده ایفا کنند.

همایش مارکسیستهای انقلابی ایران



بدیهی است که با وضعیت و روحیه کارگران پیشرو سنتی؛ تدارک ایجاد یک اتحاد عمل سراسری ساده همراه با آنان عملی نیست؛ چه رسد به ایجاد «حزب پیشتاز کارگری». روند حزب سازی بایستی همراه با کارگران پیشتاز و جوانان کارگر؛ انجام گیرد. جوانانی که از یکسو در صف مقدم جبهه ضد سرمایه داری؛ و از سوی دیگر در مقابل بورکراسی در جنبش کارگری قرار گرفته اند.

در دوره کنونی، تدارک و ساختن یک «حزب پیشتاز کارگری»، بدون مقابله شدید با انحرافات فرقه گرایانه و انحصارگرایانه عملی نیست. امروز، ساختن چنین حزبی، همراه با جوانان جنبش کارگری، به استراتژی اصلی جنبش کارگری مبدل گشته است. در دوره کنونی مبارزه ضد سرمایه داری کارگران و تلاش در راه ایجاد تشکل های مستقل کارگری و استقرار دمکراسی کارگری در درون جنبش کارگری، با ساختن «حزب پیشتاز کارگری»؛ پیوند خورده است.

بدون ایجاد نطفه های اولیه این حزب، گام ها ضد سرمایه داری کارگران یا در دست کارگران پیشروی سنتی به کجراه می رود و یا با ندانم کاری ها و خرده کاری ها و فرقه گرایی های آنان مسدود می گردد. تنها تدارک و تحقق چنین حزبی است که می تواند جنبش کارگری را از بن بست کنونی خارج کرده و راه را برای مبارزه تا "سرنگون کردن سیادت بورژوازی" و حاکمیت کارگری؛ هموار کند. مسئله محوری کارگران پیشتاز رادیکال، یافتن ابزاری است که مبارزات کارگری را از جرعه به شعله مبدل کند. به سخن دیگر مسئله مرکزی ایجاد «مشعل کارگری» یا حزب پیشتاز کارگری است!

امروز زمان جبهه گیری ها و قطب بندی ها در درون جنبش کارگری فرا رسیده است. کارگران پیشرو جوان و متعهد؛ کارگران سوسیالیست انقلابی؛ برای تدارک این نطفه اولیه بایستی خود را از لحاظ نظری و عملی آماده کنند. اما برای ایجاد «حزب پیشتاز کارگری» نیاز به دوره ای از تدارکات است. حزب کارگری را نمی توان از یکسو، به شکل قیم مآبانه و بدون دخالتگری در درون جنبش کارگری، و بدون کارگران پیشتاز، ایجاد کرد. اما از سوی دیگر، در این دوره تدارکاتی نمی توان در انتظار ناچاپانی نشست که توان رهبری جنبش کارگری را از دست داده و مبدل به بورکرات های کارگری شده اند. این دوره تدارکاتی می تواند از هم اکنون با ایجاد یک گرایش سیاسی متکی بر یک ساختار دمکراتیک و اهداف و اصول رادیکال کارگری آغاز گردد.

از اینرو پیشنهادات زیر برای بحث و تبادل نظر با فعالان و مبارزان کارگری؛ ارائه داده می شود. این پیشنهادات عمدتاً خطاب به فعالان کارگری است که با ضرورت ایجاد حزب طبقه کارگر توافق داشته، و مرزبندی خود را عملاً از یکسو با گرایشات شبه



۲۶,۱ درصد بوده که نسبت به ماه مشابه سال قبل، ۱,۶ درصد افزایش یافته است.

بر مبنای این گزارش، در حال حاضر ۱۴,۶ میلیون نفر در آمریکا بیکار هستند که قریب به ۴۵ درصد از آن ها (یعنی ۶,۶ میلیون نفر) برای ۲۷ هفته یا بیش تر فاقد شغل بوده اند (بیکاری بلند مدت). میزان اشتغال در بخش ساخت و ساز هم ۱۱ هزار مورد کاهش داشته که علت آن، بنا به گفته اداره آمار کار، اعتصاب ده هزار کارگران ساختمانی و نبود آن ها در صورت پرداخت ها بوده است.

از زمان آغاز رکود در دسامبر ۲۰۰۷ تاکنون، تقریباً ۸ میلیون نفر کار خود را از دست داده اند. روند بهبود وضعیت بیکاری به شدت آهسته است؛ به عنوان مثال، ده ماه پس از اتمام رکود ۱۹۸۱، ۸۷ درصد از ۲,۸ میلیون شغل از دست رفته، جایگزین شده بود؛ این در حالیست که با گذشت ده ماه از آغاز رسمی بهبود اقتصادی، تنها ۴,۸ درصد از هشت میلیون شغل از دست رفته، احیا شده است.<sup>۳</sup>

ضمناً اداره آمار کار در گزارش دیگری با عنوان "مشخصات اشتغال خانواده ها- سال ۲۰۰۹"، که در ماه مه سال جاری منتشر ساخت،<sup>۴</sup> خبر می دهد که سهم خانواده هایی با یک عضو بیکار، از ۷,۸ درصد در سال ۲۰۰۸ به ۱۲ درصد در سال ۲۰۰۹ افزایش یافت و تأکید می کند که این نسبت، از زمان آغاز جمع آوری داده ها در سال ۱۹۹۴ تاکنون، در بالاترین سطح خود قرار داشته است.

بنابراین، با نگاه به ارقام رسمی اداره آمار کار، وضعیت بیکاری به هیچ وجه مطلوب به نظر نمی رسد. ضمناً این موضوع را هم باید در نظر داشت که چنین آمار و ارقامی، اصولاً کم تر از میزان واقعی برآورد شده اند و به همین جهت، قادر نیستند تا تصویر درست و نزدیک به واقعیتی از وضعیت بیکاری در ایالات متحده نشان دهند و در پاره ای مواقع هم می توانند به شدت گمراه کننده باشند.

به عنوان نمونه، نرخ بیکاری رسمی (که به صورت "کل افراد بیکار، به عنوان درصدی از نیروی کار در بخش غیرنظامی" تعریف می شود و به U-۳ معروف است) چندین اشکال اساسی دارد و در نتیجه، نمی توان آن را به عنوان یک معیار دقیق و بی چون و چرا برای بیکاری در نظر گرفت.

<sup>۳</sup> Roberts, Michael. "It's a long and winding road for America's jobless". Aug ۶, ۲۰۱۰.

<sup>۴</sup> Bureau of Labor Statistics, "Employment Characteristics of Families-۲۰۰۹" (PDF) May ۲۷, ۲۰۱۰.

## بحران سرمایه داری و چالش بیکاری در آمریکا



### آرمان پویان

هفته گذشته، گزارش جدید "وضعیت اشتغال - ماه ژوئیه ۲۰۱۰" از سوی اداره آمار کار آمریکا (به تاریخ ۶ اوت ۲۰۱۰) منتشر شد.<sup>۱</sup> آن چه با نگاهی اجمالی به گزارش هم می توان دید اینست که اثر چندان از "بهبود" در وضعیت وخیم بیکاری آمریکا وجود ندارد. طبق این گزارش، تنها در ماه ژوئیه، میزان اشتغال در بخش غیرکشاورزی،<sup>۲</sup> ۱۳۱ هزار مورد کاهش یافت و نرخ بیکاری "رسمی" هم در سطح ۹,۵ درصد باقی ماند. از قرار معلوم، عمده این کاهش، به علت خروج ۱۴۳ هزار کارگر موقتی از صورت پرداخت های دولت فدرال است که پیش تر برای سرشماری دهساله جمعیت به کار مشغول بوده اند و با پایان پروژه سرشماری سال ۲۰۱۰، اکنون مشاغل خود را از دست داده اند. به علاوه نرخ بیکاری نوجوانان (یعنی گروه سنی ۱۶ تا ۱۹ ساله) هم

<sup>۱</sup> U.S. Department of Labor, Bureau of Labor Statistics, "The Employment Situation-July ۲۰۱۰" (PDF) Aug ۶, ۲۰۱۰.

<sup>۲</sup> Non-farm Payroll Employment: اندازه گیری تعداد افراد مزدبگیر بخش های غیر کشاورزی (به جز کارمندان سازمان های غیرانتفاعی، مستخدمین خصوصی داخل منازل، کارمندان دولت) می باشد؛ تغییرات ماهانه در تعداد این افراد، بیانگر خالص تعداد مشاغل جدیدی است که طی یک ماه به وجود آمده و یا از بین رفته است و به همین جهت شاخص مهمی برای "فعالیت های اقتصادی" به شمار می رود. نگاه کنید به:

<http://www.investopedia.com/terms/n/nonfarmpayroll.asp>



فارسی تعیین نشده است، به طور قرار دادی در این نوشته از عبارت نه چندان جالب "کارگرانی که تا حدودی جزو نیروی کار هستند" استفاده می‌کنم.

با این دو مثال، تعریف دقیق تری را که در گزارش اداره آمار کار در توضیح این نوع کارگران آمده است، مطرح می‌کنیم: کارگرانی که تا حدودی جزو نیروی کار می‌باشند، کسانی هستند که "... در حال حاضر نه کار می‌کنند و نه به دنبال کار می‌گردند، اما اظهار می‌کنند که هم خواهان یک شغل هستند و هم برای آن شغل آمادگی دارند. کارگران مایوس، به عنوان زیر مجموعه ای از کارگرانی که تا حدودی جزو نیروی کار محسوب می‌گردند، کسانی هستند که بنا به دلایلی مرتبط با بازار کار، در حال حاضر به دنبال شغل نمی‌گردند. افرادی که بنا به دلایل اقتصادی در مشاغل پاره وقت به استخدام در آمده اند، کسانی هستند که خواهان شغل تمام وقت می‌باشند و برای آن آمادگی دارند، اما با اجبار مشاغل پاره وقت را پذیرفته اند".

در این نوشته، برای سادگی، کارگران مایوس و کارگرانی که تا حدودی در زمره نیروی کار قرار دارند را با حروف اختصاری D و M، افراد بیکار و نیروی کار بخش غیر نظامی را به ترتیب با U و L و کسانی را که به دلایل اقتصادی در مشاغل پاره وقت به استخدام در آمده اند، با P نشان داده ام.

با این توضیحات، به U-6 باز می‌گردیم:

طبق تعریف اداره آمار کار (BLS)، U-6 عبارتست از: «مجموع کل افراد بیکار، به اضافه کارگرانی که تا حدودی جزو نیروی کار می‌باشند، به اضافه کسانی که به علل اقتصادی در مشاغل پاره وقت استخدام شده اند» به عنوان درصدی از "نیروی کار در بخش غیر نظامی، به اضافه کارگرانی که تا حدودی جزو نیروی کار می‌باشند»

یعنی:

$$U-6 = (U + M + P) / (L + M)$$

به این ترتیب، می‌توان مشاهده کرده که نرخ بیکاری در ایالات متحده، نه ۹٫۵٪ (که رقمی بیش از اندازه خوش بینانه به نظر می‌رسد)، که حدوداً ۱۶٫۵٪ است.<sup>۱</sup> آقای اندروز در مقاله ای نشان

<sup>۲</sup> با توجه به گزارش اخیر اداره آمار کار، در ماه ژوئیه تعداد افرادی که بنا به دلایل اقتصادی در مشاغل پاره وقت به استخدام درآمده اند (P)، ۸٫۵ میلیون و تعداد افرادی که هنوز تا حدودی جزو نیروی کار می‌باشند (M)، ۲٫۶ میلیون نفر بوده است که از این تعداد، ۱٫۲ میلیون نفر را کارگران مایوس (D) تشکیل می‌دهد. در همین ماه،

به زبان ساده و بدون آن که بخواهم به مسائل فنی وارد شوم، باید بگویم بزرگترین ضعف U-3 این است که گروه های زیر را در نظر نمی‌گیرد:

کارگرانی که از جستجو برای کار منصرف شده اند، با این وجود هم چنان خواهان یک شغل هستند؛ کارگرانی که احساس می‌کنند قادر به یافتن یک شغل نیستند و به همین جهت مجموعاً از جستجو برای یافتن شغل دست کشیده اند؛ و در آخر، کارگرانی که ناگزیر به علت وضعیت نامناسب اشتغال به سراغ مشاغلی می‌روند که به طور معمول آن‌ها را انتخاب نمی‌کنند.

در مقابل، U-6 تعریف دیگری از بیکاری است که موارد فوق را در نظر می‌گیرد و به همین خاطر، تصویر روشن تری از وضعیت بیکاری جامعه به دست می‌دهد. اما پیش از آن، اجازه دهید برای درک بهتر موضوع یک مثال ساده مطرح کنم:

"پیتر" و خواهر دوقلویش "پائولا" را در نظر بگیرید که هر دو در شرکت الکترونیکی "های فای" (HyFy) مشغول به کار بوده اند؛ اما با ورشکستگی این شرکت به دنبال بحران اقتصادی، پیتر و پائولا هر دو کار خود را از دست می‌دهند. هر کدام از آن‌ها، چندین ماه بدون موفقیت به دنبال کار می‌گردند. پیتر به عدم موفقیت خود در یافتن یک شغل، از این منظر نگاه می‌کند که شاید کارفرمایان اصولاً از اسم "پیتر" خوششان نمی‌آید و به همین خاطر نسبت به او تبعیض قائل می‌شوند. بنابراین به این نتیجه می‌رسد که تلاش بیشتر، بیهوده خواهد بود. به همین خاطر، از گشتن به دنبال کار منصرف می‌شود و ترجیح می‌دهد روی کاناپه خانه اش یک پهلوی دراز بکشد و فی المثل پیتر را میل کند. این یعنی پیتر، کارگر مایوس یا ناامید است. (Discouraged Worker)

برعکس، پائولا به عدم موفقیت خود در پیدا کردن شغل، به عنوان یک "فرصت" نگاه می‌کند. او پس انداز خودش را به چند چک پول مسافرتی تبدیل می‌کند و به مسافرت در کشورش می‌پردازد تا بلکه بتواند رمانی بنویسد. در طول این سفر، پائولا به واقع قادر به کار کردن است، او مایل به داشتن یک کار هم هست و اگر کسی به او پیشنهاد شغلی دهد، قبول خواهد کرد، اما اساساً او به دنبال شغل نمی‌گردد. (یعنی هدفش نوشتن همان رمان است) به این ترتیب، پائولا در گروه "کارگران مایوس" قرار نمی‌گیرد، بلکه او هنوز تا حدودی جزئی از نیروی کار به شمار می‌رود. به کسانی مثل پائولا، اصطلاحاً "Marginally Attached Workers" گفته می‌شود؛<sup>۱</sup> با توجه به این که معادلی برای این عبارت در

<sup>۱</sup> [http://www.amosweb.com/cgi-bin/awb\\_nav.pl?s=wpd&c=dsp&k=marginally-attached%20workers](http://www.amosweb.com/cgi-bin/awb_nav.pl?s=wpd&c=dsp&k=marginally-attached%20workers)





بر مبنای U-۳، دیگر شخص "بیکار" محسوب نمی شود<sup>۲</sup> (و این هم از آن دست شامورتی بازی های اقتصاد سرمایه داری است). به همین علت، U-۳ (یا همان نرخ بیکاری رسمی) به هیچ وجه نمی تواند وضعیت بیکاری جامعه را به درستی نشان دهد و نتیجتاً، چندان قابل استناد نیست.

در کنار وضعیت نگران کننده بیکاری در آمریکا، شاهدیم که هرچند سود شرکتی طی سال های ۲۰۰۷ تا ۲۰۰۹ سقوط داشته، اما از سه ماهه چهارم ۲۰۰۸ تا سه ماهه نخست سال جاری، به تفکیک هر سه ماهه، به طور کلی رو به افزایش بوده است.<sup>۳</sup> یعنی می توان دید که سود شرکتی در حال احیا است و شرکت ها در حال جبران بخش اعظمی از سودی هستند که پیش تر در دوره اوج رکود از دست داده بودند. ولی به نظر می رسد که این تنها "ارتش ذخیره کار" است که باید بهای بحران "سرمایه داران" را بپردازد!

۲۵ مرداد ۱۳۸۹

می دهد که از سال ۱۹۹۴ به این سو، بیکاری U-۶ از نظر عددی تقریباً ۱,۷۷ برابر بیکاری نوع U-۳ بوده است.<sup>۱</sup>

در جدول زیر مقایسه ای مابین نرخ بیکاری (بر مبنای U-۳ و U-۶) انجام شده است:

نرخ بیکاری (درصد)	داده های تعدیل شده فصلی					
	ژوئیه ۲۰۰۹	مارس ۲۰۱۰	آوریل ۲۰۱۰	مه ۲۰۱۰	ژوئن ۲۰۱۰	ژوئیه ۲۰۱۰
U-۳ (نرخ بیکاری رسمی)	۹,۴	۹,۷	۹,۹	۹,۷	۹,۵	۹,۵
U-۶	۱۶,۴	۱۶,۹	۱۷,۱	۱۶,۶	۱۶,۵	۱۶,۵

Source: BLS, Employment Situation- July ۲۰۱۰

نکته ای که در این میان نباید از قلم انداخت این است که افراد بیکار، نمی توانند به صورت نامحدود از بیمه بیکاری استفاده کنند و با گذشت یک دوره مشخص، مزایای بیمه بیکاری آن ها منقضی خواهد شد. هر چند این "مدت زمان" از ایالتی به ایالت دیگر فرق دارد، اما عمدتاً و در اکثر موارد، بیمه بیکاری تنها برای ۲۶ هفته پرداخت می شود. پس از آن، چنان چه بیکاری ادامه داشته باشد،

تعداد کل نیروی کار در بخش غیرنظامی (L) نیز تقریباً ۱۵۴ میلیون نفر تخمین زده شده است.

<sup>۱</sup> Andrews, N. "[Historical Unemployment in Relation to Today](#)" (date?)

آقای اندروز در این مقاله سعی کرده است تا تفاوت این دو نرخ بیکاری را برای دوره ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۹ نشان دهد. برای این منظور، او دوره مذکور را به سال های ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۷، ۱۹۴۸ تا ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۹ تقسیم کرده است. ارقام U-۶ و U-۳ برای دوره ۹۴ تا ۲۰۰۹ از سوی BLS محاسبه گردیده و اندروز نشان می دهد که نسبت این دو تقریباً ۱,۷۷ است. برای دوره ۱۹۰۰-۱۹۴۸، او از آمار موجود "بیکاری در بخش غیر کشاورزی" و "بیکاری در بخش غیرنظامی" استفاده می کند. او نشان می دهد که نسبت این دو در حدود ۱,۶۶ است و بنابراین فرض می کند که این دو نوع بیکاری، به ترتیب تقریباً معادل مفهوم امروزی U-۶ و U-۳ هستند. برای دوره ۱۹۴۸ تا ۱۹۹۳، ارقام U-۳ از سوی BLS محاسبه گردیده و اندروز با ضرب آن ها در ۱,۷۷، مقادیر U-۶ را تخمین می زند.



<sup>۲</sup> Roberts, Michael; "[U۲ or not U۲?-The real unemployment rate in the U.S.](#)". Jul ۸, ۲۰۰۹.

<sup>۳</sup> U.S. Department of Commerce, Bureau of Economic Analysis; "[National and Product Accounts](#)"



## قدرت شورایی چیست؟

## ستون آزاد

و. ا. لنین

## سنت های انقلابی با نگاهی دیگر

علیرضا بیانی

در نشریه شماره ۳ سوسیالیست مطلبی پیاده شده از سخنرانی تونی کلیف با عنوان «سنت های انقلابی» درج شده بود. می دانیم پیاده کردن یک سخنرانی خود به خود آهنگ گفتار را تا حدودی کاهش داده و شکل مکتوب آن دقیقاً مانند همان بحث شفاهی نخواهد شد؛ اما اگر این متن ترجمه ناروشنی هم داشته باشد وضع را بدتر خواهد کرد. به هر حال من این بحث را با همین وضعی که داشت مطالعه کردم و تشخیص دادم لازم است ملاحظاتی به آن؛ برای درج در نشریه سوسیالیست داشته باشم.

تونی کلیف در این سخنرانی با عنوان «سنت های انقلابی»، به طور مستقیم به نظرات خود پیرامون «سرمایه داری دولتی» در روسیه اشاره نمی کند، احتمالاً به این دلیل که موضوع بحث «سنت های انقلابی» است و او در دفاع از سنت های انقلابی تروتسکیسم که به قول خودش از آن یاد گرفته است؛ به نقد مواردی از این سنت انقلابی می پردازد که تصور می کند چنین نقدی تروتسکیسم را تکامل خواهد داد؛ لیکن تا جاییکه به نقد های ارائه شده در این سخنرانی که در واقع اساس نقد تونی کلیف را نیز تشکیل می دهد بر می گردد؛ این نقد ناوارد و تا جایی حتی کودکانه است. اکنون به آن می پردازیم.

تونی کلیف می گوید:

«حالا آنچه ما فکر کردیم اشتباه تروتسکی بود این است که اگر این درست است که طبقه کارگر عامل انقلاب سوسیالیستی است پس فرم مالکیت یک معیار کاملاً احمقانه ای است برای تصمیم گیری اینکه دولتی کارگری است یا نه. چون که کارگران به مثابه یک عنصر فعال در جامعه هیچ اهمیتی به شکل مالکیت نمی دهد. چیزی که کارگر به عنوان یک عامل فعال به آن اهمیت می دهد روابط در تولید است، به عبارت دیگر، جایگاه کارگر در پروسه تولید است؛ که آیا کارگر به شرکت های دولتی مانند راه آهن یا شرکتهای خصوصی مانند آی. سی. آی، اهمیت می دهد.

آنچه کارگر در مناسبات تولید به آن اهمیت نمی دهد اشکال مالکیت است. .... تروتسکی در معیارهای خود از رویکردها در این مورد به اندازه کافی توجه نکرده بود. « (تاکیدات از من)

چرا باید طبقه کارگر عامل انقلاب سوسیالیستی باشد اما فرم مالکیت نیز یک معیار کاملاً احمقانه ای برای تصمیم گیری اینکه دولتی کارگری است یا نه باشد. در اینصورت اولین پرسش با اهمیت این خواهد بود که فرم مالکیت در دولت کارگران پس از

تاریخ ضبط: اواخر مارس ۱۹۱۹  
نخستین انتشار: انتشار بر مبنای صفحه ضبط شده با گرامافون  
منبع: مجموعه آثار لنین، نسخه انگلیسی چاپ چهارم، پراگرس پابلیشرز، مسکو، ۱۹۷۲، جلد ۲۹، صص. ۲۴۸-۲۴۹  
ترجمه: جورج هانا  
ترجمه از متن انگلیسی به فارسی: آرمان پویان

قدرت شورایی چیست؟ ماهیت این قدرت جدید، که مردم بسیاری از کشورها هنوز نمی توانند، یا نخواهند توانست، تا آن را درک کنند، چیست؟

ماهیت این قدرت، که تعداد بیش تر و بیش تری از کارگران هر کشور را به خود جلب می کند، بدین شرح است: در گذشته، کشور تقریباً به دست ثروتمندان یا به دست سرمایه داران اداره می شد، اما اکنون برای نخستین بار، کشور به دست طبقاتی، و به علاوه توده های متعلق به آن طبقات، که پیش تر تحت ستم سرمایه داری قرار داشتند، اداره می گردد.

حتی در دمکراتیک ترین و آزادترین جمهوری ها، مادام که سرمایه حکومت می کند و زمین تحت مالکیت خصوصی باقی می ماند، دولت همواره در دستان اقلیتی کوچک، که نه دهم آن را سرمایه داران یا ثروتمندان تشکیل می دهند، خواهد بود.

در این کشور، در روسیه، برای نخستین بار در تاریخ جهان، دولت کشور به شکلی تشکیل گردیده است که تنها کارگران و دهقانان کارگر، به جای استثمارگران، آن سازمان های توده ای را که سوویت [شورا] نام دارد می سازند، و این سوویت ها هستند که تمام قدرت دولتی را در دست دارند.

به همین دلیل است، برخلاف اتهامی که نمایندگان بورژوازی در تمامی کشورها درباره روسیه پخش می کنند، واژه "سوویت" اکنون در تمامی جهان نه تنها قابل فهم، که معروف شده است، به کلمه محبوب کارگران، تمامی کارگران، تبدیل شده است.

به همین خاطرست که قدرت شورایی، علی رغم تمامی آزارهایی که متوجه پیروان کمونیسم در کشورهای مختلف است، می باید ضرورتاً، به ناگزیر و در آینده نه چندان دور، بر سرتاسر دنیا چیره شود.

ما به خوبی می دانیم که هنوز کاستی های بسیاری در تشکیل قدرت شورایی در این کشور وجود دارد. قدرت شورایی، یک طلسم معجزه آسا نیست؛ یک شبه تمامی مصائب گذشته را التیام نمی بخشد: بی سواد، نبود فرهنگ، پیامدهای یک جنگ سبعانه، عواقب سرمایه داری غارتگر.

اما [قدرت شورایی] راه را به سوی سوسیالیسم هموار می کند. به کسانی که پیش تر تحت ستم قرار داشتند، فرصت می دهد تا قامت خود را راست کنند، تا حدی که بتوانند تمام حکومت کشور، تمام اداره اقتصاد، کل مدیریت تولید را در دستان خودشان بگیرند.

قدرت شورایی، مسیری به سوی سوسیالیسم است که از سوی توده های کارگر یافت شد، و به همین خاطر مسیری واقعی است؛ به همین خاطر، شکست ناپذیر است.



ای که خود از آن پیروی می کرد، یعنی نظریه "سرمایه داری دولتی"، سعی میکند نظریه خود را به نوعی تبلیغ کند. او برای این کار چاره ای ندارد که پیروان نظریه دولت منحن کارگری را "تروتسکیسم سنتی" بنامد تا از این طریق اولاً نشان ندهد که خود دوره گسست از تروتسکیسم را طی میکند (آنچنان که در گروهی که او پایه گذاری کرد - SWP - این دوره گسست کاملاً طی شد) و ثانیاً دیدگاه خود را تکامل دهنده سنت تروتسکیسم نشان دهد و نه در تقابل با آن. در اینجا تنها هوشیاری و ظرافت کلیف در این است که میداند هر نظریه ای در نقد این سنت نباید از مدار سنت تروتسکیسم خارج شود تا بتواند بار انقلابی خود را حفظ کند، ضمن اینکه او نیازمند تغییراتی بود تا با کمک آن مسیر گردشی را کامل کند که گروه بین المللی که وی پایه گذاری کرد آن را کامل کرده است. تونی کلیف متاسفانه در این رابطه نیز دوباره مرتکب تناقض میشود. او می گوید:

«و ما کاملاً به سادگی گفتیم که چیزی که تعیین کننده نیرومحرکه هر اقتصاد در جهان می باشد انباشت سرمایه است حتی در اقتصاد روسیه.»

کلیف با ذکر این نکته صحیح در واقع در اینجا به طرف جلو می رود. این سوالی است که می بایست در مقابل ایشان گذاشته شود و نه آنکه ایشان برای پاسخ ندادن، خود آن را طرح کند. وی می بایست توضیح می داد، چرا "فرم مالکیت" در دولت کارگری روسیه از نظر کلیف سرمایه داری دولتی محسوب میشود اما نمیتوان فاکتی معرفی کرد که گواه بر "انباشت سرمایه" در آن باشد. کلیف در این سخنرانی، چون خود اشاره ای به فرم مالکیت در شوروی سابق که از نظر وی سرمایه داری دولتی بوده، نداشته است در نتیجه خود را نیازمند پاسخ به این سوال اساسی نمی داند که، پس "انباشت سرمایه" در این فرم مالکیت کجا است و چگونه مشاهده می شود؟

اما نقد کلیف مبتنی بر منطق وی اینگونه کامل می شود که می گوید:

«همانطور که می دانید مشکل دیگری هست، ما در روسیه زندگی نمی کنیم. بخواهید یا نخواهید ما در یک نبرد رودر رو با حاکمان

روسیه نیستیم. آنچه که ما با آن در نبرد رو در رو هستیم حاکمان غربی است.»

کلیف در اینجا، با این اشارات در واقع مشغول تدارک و آماده سازی بحث "بحران سرمایه داری" است که البته چون چنین موردی در دوره شوروی استالینستی، با دولت منحن کارگری مشاهده نشده بود، یعنی بحران به عنوان وضعیتی که در ذات سرمایه است؛ در نتیجه برای خروج از دردسر نظری؛ از موقعیت

کسب قدرت سیاسی، برای روشن شدن ماهیت کارگری یا غیر آن چیست؟ در هر حال یا طبقه کارگر پس از کسب قدرت سیاسی دولت خود را تشکیل می دهد و یا نه. تونی کلیف نمیتواند برای ساختن ساختمان سوسیالیسم سراغی از یک مرجع کارگری نگیرد؛ مرجعی که به هر حال در فرمی از مالکیت خود را بروز می دهد. او باید آنارشیزم شده باشد اگر با چنین مرجعی مخالفت داشت باشد. و اگر با آن موافقت داشته باشد؛ در اینصورت میبایست فرم مالکیت به ازای رشد انقلاب و عبور از فازهای تکامل جامعه به سوی سوسیالیسم؛ در هر دوره ای کاملاً برایش روشن باشد. فرم مالکیت در مرحله آغازین انقلاب که وجه تولید کلان آن در کشور های پیرامونی نظیر ایران، وجه سوسیالیستی اما وجه توزیع خرد آن همچنان کاپیتالیستی است؛ و همینطور فرم مالکیت در تمامی دوران انتقال به سوسیالیسم که مارکس در نقد برنامه گتا به آنها اشاره میکند.

اما تونی کلیف در این گفتار دچار نوعی تحریف نیز می شود. او ابتدا با فرانس به این گفته تروتسکی:

«حالا آنچه ما فکر کردیم اشتباه تروتسکی بود این است که اگر این درست است که طبقه کارگر عامل انقلاب سوسیالیستی است» (تاکید از من)

تونی کلیف ابتدا موضوع بحث تروتسکی را به درستی در نسبت مستقیم با کارگران به مثابه «طبقه» بیان میکند که عامل انقلاب سوسیالیستی خواهند بود اما پس از آن، تمامی موارد بی اعتنائی کارگران به "فرم مالکیت" را به بی توجهی «فرد» کارگر متصل میکند. و به این ترتیب گفتاری منطقی برای کلیف و وضعی در دیدگاه تروتسکی نتیجه گیری می شود.

قطعاً اگر از تروتسکی پیرامون واکنش "افراد" کارگر به طور جدا جدا در مواجهه با خریدار نیروی کار جهت فروش نیروی کار سوال شود او نیز خواهد گفت؛ برای کارگر فروشنده نیروی کار اهمیت درجه اول مزد کار است و نه فرم مالکیتی که خریدار نیروی کار به آن اتکا دارد. اما این وضعیت در شرایطی که ما با یک طبقه مواجه میشویم کاملاً تغییر خواهد کرد. در این شرایط موضوع از سطح نگاه اکونومیستی خارج شده و جنبه ساسیت پرولتری به خود می گیرد و آن سیاست چیزی جدا از نقشه کسب قدرت سیاسی برای از بین بردن فرم مالکیت موجود و جهت استقرار فرم مالکیت نوین که پس از طی دوران تکاملی مالکیتی اشتراکی خواهد بود نیست.

اما تونی کلیف لابد نمیتواند چنین برداشت سطحی از این بحث داشته باشد و اصولاً چرا چنین اشاراتی دارد؟ به نظر من در اینجا واکنش او به نظریه دولت منحن کارگری است که توسط تروتسکی طرح شده بود. و تونی کلیف با اشاره به آن، بدون اشاره به نظریه



« من به این اهمیتی نمی دهم که آیا کارگران از استاندارد بالا یا پائینی از زندگی برخوردارند. آن چه مهم است نقش کارگران در کل این بازی است که چکار می کنند. چه نقشی دارند، این اولین نکته ای است که ما از تروتسکی مستقیماً گرفتیم. » (تاکید از من)

کلیف در این بحث ترجیح داده فراموش کند که تروتسکی ضمن ارائه نظریه بحران سرمایه داری به عنوان آخرین دست و پا زدن های سرمایه داری؛ بر مسئله با اهمیت دیگری نیز تاکید دارد و آن «بحران رهبری انقلابی» است.

پس از جنگ زمینه ساختن آنچه ویران شده است فراهم می گردد و به این ترتیب امکان اشتغال و امکان کسب موقعیت موقتاً بهتر از موقعیت بی کاری های عمومی فراهم می شود. اما در مورد وضعیت پس از جنگ جهانی دوم، این تنها یک سوی قضیه است؛ سوی دیگر آن دلیل اصلی خود جنگ جهانی است. هدف اصلی در این جنگ عقب راندن رادیکالیسم انقلابی طبقه کارگر در سطح جهانی بود که پس از پیروزی انقلاب اکبر با کسب اعتماد به نفس عمومی طبقه کارگر در سطح جهان، خطری جدی برای نظام سرمایه داری جهانی محسوب می شد. از یک سو استالینیزم با تخریب سیمای کمونیسم خدمت بی همتایی به سرمایه داری جهانی کرد تا آنها بتوانند همواره (و حتی تا هنوز) کمونیسم را نه به عنوان راه رهایی بلکه لولوی وحشتناک به طبقه کارگر نشان دهند. در این رابطه سرمایه جهانی تا پایان حیات خود به استالینیزم مدیون است. و از سوی دیگر حضور فعال سوسیال دموکراسی با ایجاد اصلاحات و ارائه رفاهیات عمومی آنچنان اپورتونیسمی در طبقه کارگر کشورهای غربی اشاعه داد که دیگر برای طبقه کارگر از جنگ بیرون آمده و وحشت زده از کمونیسم نوع استالینیزمی، موضوع انقلاب کاملاً منتفی شده و تا سطح بحران رهبری پیش رفت. به عبارت دیگر آنچه که نگذاشت بحران بزرگ سرمایه داری که منجر به جنگ شد، آخرین بحران حیات سرمای داری باشد، خود آن بحران به عنوان زمینه مساعد کردن رونق آینده نبود بلکه بحران رهبری انقلابی بود که تا همین لحظه ادامه دارد. این بحران رهبری بر بخش هایی از گرایشها؛ از جمله گرایشی که خود تونی کلیف یکی از پایه گذاری آن بود چنان تاثیر عمیقی گذاشت که آنها را برای همیشه از طراحان نقشه تسخیر قدرت خارج کرده و در مجرای رفرمیسم قرار داد. گرایش که به دنبال تحولات، همواره نگاه خود را به تغییرات در بالاترین سطح دولت های سرمایه داری معطوف کرده و به جستجوی متحدین خود در سطح رهبران و گرو های مذهبی مانند حماس به جای طبقه کار است.

اول اردیبهشت ۸۹

شوروی که از نظریه سرمایه داری دولتی بود (و لابد محصور در یک جزیره و بدون ارتباط با سایر بخش های سرمایه داری جهانی!) خارج شده تا در موقعیت سرمایه داری «غرب» قرار بگیرد که به این ترتیب اصل تئوری بحران را مورد سوال قرار دهد؛ و بنا بر این چنین می گوید:

« زمان که رکود داشتیم کاملاً متقاعد شدیم که رکود عمیق تر می شود و رونق سطحی تر می شود. در پایان جنگ جهانی دوم ما با یک حقیقت ساده روبرو شدیم. می توانیم مثل تقریباً همه «مارکسیست ها بگوییم، رکود نزدیک است.....»

« حالا تجربه گرایی بریتانیای مانع می شود آنها این کار را انجام بدهند. آن ها می دانند که مردم در سن صد سالگی یا کمی زودتر می میرند. بنابراین در ده ۳۰ میلادی همه چیز بد بود، بیکاری، فاشیسم، جنگ و غیره. شما «ستراچی» را بخوانید: کاپیتالیسم یعنی جنگ، کاپیتالیسم یعنی فاشیسم، کاپیتالیسم یعنی بیکاری. تصویر حیرت آور، روشن و استواری است. پس باید از آدلف هیتلر پیر و خوب تشکر کرد، یا نمی دانم دقیقاً از چه کسی، چون در سال ۱۹۳۹ اشتغال کامل داشتیم و بچه های دوران جنگ و این یک فاکت است. بچه های که در دوران جنگ بزرگ می شدند از تغذیه بهتری از بچه های ده ۳۰ برخوردار بودند.

حالا تصویر عوض شده است. امروز صورتی است و فردا صورتی تر خواهد شد. فردا از امروز بهتر خواهد شد. کاپیتالیسم دیگر در حال زوال نیست، همه چیز حیرت آور است.»

« بنابراین ما یک مشکل تئوریک جدی مواجه هستیم از یک سو ما نمی توانیم یک چیز را قبول کنیم که رک و پوست کنده با آن روبرو هستیم این است که پنج یا شش یا هفت میلیون بیکار در خیابان ها هستند. آمار به سادگی آن را انکار کند.»

تمام این بحث ها توسط تونی کلیف اشارات فشرده وی به نظریه «بحران سرمایه داری» پس از جنگ جهانی دوم است که تروتسکی حدس زده بود سرمایه داری از این بحران جان سالم به در نخواهد برد. اما از نظر تونی کلیف موضوع عکس آن بود؛ به این ترتیب که «اقتصاد جنگی» سرمایه داری عامل رونق دوباره و خروج از بحران خواهد شد. او در این رابطه، البته به طنز از هیتلر یا هر کسی که ماشین اقتصاد جنگی را به راه می اندازد تشکر می کند که مشکل بیکاری را حل کرده است. و در واقع مقصود اصلی وی این است که این بحران نه تنها سرمایه داری را نابود نکرد بلکه باعث رونق آن نیز گشت. تونی کلیف در اینجا موقتاً فراموش میکند این خود او است که مطلب زیر را به تروتسکی منتسب میکند: